تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

چهل حدیث و چهل داستان از امام هادی عليه‌السلام

## پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم أجمعین هدایت نمود.

درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؛ و بر اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، خصوصا دهمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

زندگی سراسر آموزنده آن انسان برتر و شخصیّت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال، در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء عليها‌السلام در عظمت و جلالت مقام آن بزرگوار فرموده است: نام او علیّ است؛ و او یاور و نگه دارنده شریعت و شاهد بر اعمال و حرکات بندگان خواهد بود.

نیز جدّ بزرگوارش، حضرت ختمی مرتبت، ضمن یک حدیث طولانی فرمود: دهمین خلیفه و وصیّ من، شخصیّتی با نام علیّ بن محمّد عليه‌السلام می باشد، که دارای سکینت و وقار خاصّی است، تمام علوم و اسرار نزد او موجود خواهد بود؛ و او از تمام جریانات و نیّات افراد آگاه می باشد.

احادیث قدسیّه و روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن امام والامقام، با سندهای متعدّد در کتاب های مختلف، وارد شده است.

و این مختصر، ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن وجود مقدّس می باشد. که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و... خواهد بود. باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إ فاده عموم علاقه مندان، خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد و ذخیره ای باشد: (لِیَوْمٍ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إ لاّ مَنْ اءتیَ اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقُّ)، انشاءاللّه تعالی

مؤلّف

## خلاصه حالات دوازدهمین معصوم، دهمین اختر امامت

آن حضرت طبق مشهور، سه شنبه، دوّمین روز از ماه رجب،

سال 212 هجری قمری (2)، در قریه ای به نام صُریا سه فرسخی شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود. (3)

نام: علیّ (4) صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابوالحسن و ابوالحسن الثالث.

لقب: هادی، ناصح، متوکّل، نقیّ، مرتضی، عالم، طاهر، طیّب، عسکری، أ مین، ابن الرّضا و....

پدر: امام محمّد، جواد الائمّه عليه‌السلام.

مادر: سمانه - از اهالی مغرب - و معروف به سیّده بوده است.

نقش انگشتر: (اللّه رَبّی وَ هُوَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِه).

دربان: عثمان بن سعید عمری.

مدّت عمر: آن حضرت سلام اللّه علیه، مدّت شش سال و پنج ماه در حیات پدر بزرگوارش؛ و نیز پس از شهادت وی، مدّت 33 سال و 9 ماه رهبریّت و امامت جامعه را بر عهده داشت.

جمعا عمر پُر برکت آن حضرت را حدود 41 سال و چند ماه گفته اند، که مدّت بیست سال و اءندی از آن را در شهر سامراء، تحت نظر حکومت عبّاسی به طور إجبار إقامت داشت.

مدّت امامت: بنابر آنچه که بین گفتار مورّخین و محدّثین مشهور است: آن حضرت، روز سه شنبه، پنجم ماه ذی الحجّه، سال 220 هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت نائل آمد و حدود 33 سال و 9 ماه، امامت و هدایت جامعه اسلامی را عهده دار بود.

آن حضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش، مرتّب در حصر و تحت اذیّت و آزار دستگاه ظلم و جور خلفاء بنی العبّاس و مخالفین قرار داشت؛ و بیشتر مدّت امامت خود را یا در زندان و یا تحت نظر جاسوسان و مأ موران حکومتی سپری نمود.

و اگر هم بر حسب ظاهر آزاد می شد، غیرمستقیم برخوردهای حضرت و نیز رفت و آمد افراد را به حضور ایشان، تحت کنترل شدید قرار می دادند.

امّا برای آن که افکار عمومی خدشه دار نگردد، به طور ریاکارانه در ظاهر و در موقعیّت های معیّن، حضرت را تکریم و تعظیم می کردند. ولی به هر حال کینه و خباثت و سخن چینی افراد کوردل، امام عليه‌السلام را به حال خود وا نگذاشت؛ و سرانجام حضرت را به وسیله زهر مسموم و به شهادت رساندند.

و به همین جهات سیاسی و حکومتی، امام عليه‌السلام کمتر توانست، مسائل دین را در امور مختلف مطرح نماید و یا جلسات درس تشکیل دهد. بدین جهت سخنان حضرت، نسبت به پدران بزرگوارش کمتر در بین کتب تاریخ و حدیث دیده می شود.

و همچنین برای اثبات مظلومیّت حضرت، همین کافی است که دفن جسد مطهرّ آن بزرگوار نیز در خانه خود آن حضرت انجام گرفت.

خلفاء هم عصر: امامت آن حضرت با حکومت و ریاست هفت نفر از خلفاء بنی العبّاس به نام های: واثق، متوکّل، منتصر، مستعین، معتّز، معتمد و معتصم مصادف شد.

در شهادت امامعليه‌السلام اختلاف است؛ ولی مشهور بین علماء گفته اند: شهادت آن حضرت، روز سوّم ماه رجب، سال 254 هجری قمری (5) می باشد، که در زمان حکومت معتصم به وسیله زهر مسموم و به شهادت رسید؛ و جسد مطهّر و مقدّسش در شهر سامراء، در منزل شخصی خود حضرت دفن گردید.

فرزند: حضرت دارای چهار فرزند پسر به نام های: امام حسن عسکری عليه‌السلام، حسین، محمّد و جعفر؛ و نیز یک دختر به نام عایشه بوده است.

نماز امام هادی عليه‌السلام: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، هفتاد مرتبه سوره توحید خوانده می شود؛ و پس از آخرین سلام، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء عليها‌السلام گفته می شود. (6)

و سپس نیازها و حوائج مشروعه خود را از درگاه خداوند متعال طلب می نماید، که إنشاء اللّه بر آورده خواهد شد.

## مدح در طلعت نور دهمین اختر امامت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| البشارت که دَهُم حُجّت سبحان آمد |  | شافع هر دو سرا، رهبر ایمان آمد |
| سَروَر عالمیان، محور امکان آمد |  | که جهان از رخ وی، روضه رضوان آمد |
| پرتو مهر رخش، تا به زمین پیدا شد |  | دسته های مَلک از عرش برین پیدا شد |
| رهبر عالمیان، آن که جهان را سبب است |  | تحت فرمان وی، افواج مَلک با ادب است |
| طیّب و طاهر و هادی و نقیّاش لقب است |  | خسرو مُلک عجم، قائد قوم عرب است |
| شرع احمد ز وجودش به جهان پای گرفت |  | مهر وی در دل صاحب نظران جای گرفت |
| هم نبیّ خوی وعلیّ صولت و زهراء عصمت |  | حسنی حلم و حسین شجعت و سجّاد آیت |
| باقری علم و ز صادق به صداقت نِسبت |  | کاظمی عفو و رضا خوی و جوادی همّت |
| پدر عسکری و جدِّ ولیّ عصر است |  | آن که بر پرچم وی آیت فتح و نصر است(7) |

## طلعت نور بین مکّه و مدینه

طبق آنچه تاریخ نویسان آورده اند:

یکی از اصحاب امام محمّد جواد عليه‌السلام - به نام محمّد بن فرج حکایت کند:

روزی حضرت ابوجعفر، امام جواد عليه‌السلام مرا در محضر مبارک خویش فرا خواند. وقتی بر آن حضرت وارد شدم و نشستم، اظهار داشت: امروز قافله ای به این محلّ آمده است و تعدادی کنیز برای فروش همراه خود آورده اند.

و سپس کیسه ای را - که مبلغ شصت دینار در آن بود - تحویل من داد و ضمن فرمایشاتی، مطالبی را پیرامون کنیزی بیان نمود؛ و حالات و خصوصیّات آن کنیز را از جهت قیافه، قامت و لباس توصیف کرد. بعد از آن که امام جواد عليه‌السلام، مطالب لازم را بیان نمود، به من دستور داد تا به سمت آن قافله حرکت کنم و آن کنیز مورد نظر را خریداری نمایم. پس طبق دستور حضرت حرکت کردم، هنگامی که به محلّ فروش کنیزان رسیدم، کنیزان را یکی پس از دیگری تفحّص و جستجو کردم تا سرانجام، کنیز مورد نظر حضرت جواد عليه‌السلام را - که توصیف و معرّفی نموده بود - پیدا کردم.

و در نهایت، او را به همان مقداری که حضرت داده بود خریداری کرده و خدمت امام عليه‌السلام آوردم.

این کنیز نامش سمانه (جمانه ) بود؛ و طبق إ قرار و اعتراف خودش، دست هیچ نامحرمی به او دراز نشده بود؛ و صحیح و سالم در خدمت امام محمّد جواد عليه‌السلام حضور یافت.

این همان کنیزی می باشد که حضرت امام علیّ هادی عليه‌السلام از آن بانوی مجلّله، متولّد شد. همچنین مورّخین و محدّثین به نقل از علیّ بن مهزیار و محمّد ابن فرج حکایت کنند:

ولادت پُر میمنت و با سعادت امام هادی عليه‌السلام همچون ولادت دیگر امامان و اوصیاء رسول خدا صلوات اللّه و سلامه علیهم، واقع شد. و مادر آن حضرت، نیز یکی از زنان بافضیلت و باکمال زمان خویش بوده است، همان طوری که امام هادی عليه‌السلام، ضمن فرمایشاتی در رابطه با منزلت و مقام والای آن بانوی مکرّمه و بزرگوار، چنین اظهار نمود: مادرم، زنی با معرفت و با فضیلت بود؛ و نسبت به من معرفت کامل داشت و تمام مسائل و حقوق الهی را در همه موارد رعایت می کرد، او اهل بهشت می باشد.

و سپس افزود: تا قبل از پدرم، حضرت جواد الا ئمّه عليه‌السلام دست هیچ انسانی به او نزدیک نشده بود.

همچنین آورده اند:

منوّره مراجعت می نمود، چون در محلّی به نام صُریا - سه فرسخ مانده به شهر مدینه طیّبه - رسیدند، نوزادی عزیز و مبارک به نام حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام، همانند دیگر اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، پاک و پاکیزه؛ و همچون جدّ بزرگوارش، امام موسی کاظم عليه‌السلام در حال بازگشت از شهر مکّه معظّمه به مدینه طیّبه، دیده به جهان گشود. (8)

## فراهم شدن آب برای نماز

مرحوم شیخ حُرّ عاملی رضوان اللّه علیه، به نقل از کافور خادم حکایت کند:

در یکی از روزها حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام مرا مخاطب قرار داد و اظهار نمود: ای کافور! آن سطل را پر از آب کن و در فلان محلّ مخصوص که حضرت خود معیّن نمود بگذار، تا هنگام نماز به وسیله آن وضو بگیرم.

و بعد از این دستور، مرا برای انجام کاری روانه نمود و فرمود: هرگاه بازگشتی، سطل آب را در همان جائی که گفتم، بگذار تا برای وضوء گرفتن آماده باشد. کافور خادم افزود: سپس آن حضرت، چون خسته بود در گوشه ای دراز کشید تا استراحت نماید؛ و در آن شب، هوا بسیار سرد بود. ولی متأ سّفانه من فراموش کردم که طبق دستور آن حضرت، سطل آب را در آن محلّ معیّن شده بگذارم.

پس چون لحظاتی گذشت، متوجّه شدم که امام عليه‌السلام از جای خود برخاسته است و در حال آماده شدن برای نماز می باشد و من - چون سطل آب را فراهم نکرده بودم از ترس آن که روبروی هم نگردیم و احیاناً حرفی به من نزند - مخفی شدم.

ولی در پیش خود، خیلی احساس ناراحتی و شرمساری می کردم، که چرا آب را فراهم نکرده ام؛ و به همین جهت می ترسیدم که مورد سرزنش و ملامت حضرت قرار گیرم.

در همین افکار بودم، که ناگهان امام عليه‌السلام با حالت غضب مرا صدا نمود، با خود گفتم: به خدا پناه می برم.

و هیچ عذری نداشتم که مثلاً بگویم فراموش کردم؛ و به هر حال پاسخ حضرت را دادم و جلو رفتم. چون نزدیک شدم، فرمود: ای کافور! چرا چنین کرده ای، آیا نمی دانستی که من برای وضوء از آب گرم استفاده نمی کنم؛ بلکه باید آب، عادی و سرد باشد، چرا آب را گرم کرده ای؟!

با حالت تعجّب عرضه داشتم: ای مولا و سرورم! به خدا قسم، من فراموش کردم که آب در سطل بریزم و حتّی دست به سطل نزده ام. سپس حضرت فرمود: الحمدللّه، که خداوند متعال در هیچ حالی ما را فراموش و رها نمی کند و ما نیز سعی کرده ایم تا مستحبّات الهی را نیز انجام دهیم و در هیچ حالی آن ها را ترک نکرده ایم. (9)

## آگاهی از درون اشخاص

همچنین مرحوم شیخ طوسی، راوندی و دیگر بزرگان به نقل از اسحاق بن عبداللّه علوی حکایت کند:

روزی از روزها پدرم با عمویم با یکدیگر اختلاف کردند، درباره آن چهار روزی که در طول سال برای روزه گرفتن، نسبت به بقیّه روزها فضیلت و اهمّیتی بیشتر دارد. لذا برای حلّ اختلاف و گرفتن جواب صحیح تصمیم گرفتند تا به ملاقات و زیارت حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام بروند.

و در آن روزها، حضرت در محلّی - به نام صریا - نزدیک مدینه ساکن بود؛ و هنوز به شهر سامراء منتقل نشده بود.

به همین جهت، به قصد زیارت و ملاقات آن حضرت حرکت نمودند، هنگامی که وارد منزل امام هادی عليه‌السلام شدند و در محضر شریفش نشستند، حضرت قبل از هر سخنی اظهار فرمود: نزد من آمده اید تا از روزهایی که در طول سال بهتر است، در آن ها روزه گرفته شود، سؤال نمائید؟

عرضه داشتند: بلی، یا ابن رسول اللّه! ما از محلّ خود فقط برای همین موضوع، آمده ایم. حضرت فرمود: پس بدانید که آن ها چهار روز است:

روز هفدهم ربیع الاوّل سالروز میلاد مسعود پیامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، روز بیست و هفتم رجب سالروز بعثت حضرت رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، روز بیست و پنجم ذی القعده سالروز دَحْو الاْرض؛ و آن روزی است که زمین از زیر کعبه الهی پهن و گسترده شد -.

و روز هیجدهم ذی الحجّه سالروز غدیر خُمّ - که پیغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طرف خداوند متعال، حضرت علیّ بن ابی طالب عليه‌السلام را به عنوان (امیرالمؤ منین ) و خلیفه بلافصل خویش، منصوب و معرّفی نمود -. (10)

## خبر از دگرگونی رؤسای حکومت

مرحوم کلینی، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از خیران ساباطی حکایت کنند:

در آن ایّام و روزگاری که حضرت ابوالحسن، امام علیّ نقیّ صلوات اللّه علیه در مدینه منوّره بود، به خدمت ایشان شرف حضور یافتم، حضرت ضمن صحبتهائی به من فرمود: از واثق چه خبر داری؟

عرضه داشتم: قربان شما گردم، ده روز قبل با او بودم و چون خواستم از او خداحافظی کنم، مشکلی نداشت؛ بلکه در کمال صحّت و سلامتی بود. امام عليه‌السلام فرمود: ولی مردم و اهل مدینه می گویند که واثق مرده است.

پس فهمیدم که منظور حضرت از اهل مدینه، خودش می باشد. و سپس حضرت فرمود: از جعفر چه خبر داری؟

گفتم: در وضع بسیار بدی بود و در زندان به سر می برد.

بعد از آن، امام عليه‌السلام اظهار داشت: او از زندان آزاد شده و به منصب ریاست خواهد رسید.

و آن گاه افزود: اکنون بگو که وضع محمّد بن زیّات چگونه است؟ عرض کردم: و امّا محمّد بن زیّات بر مسند ریاست تکیه زده و مردم حکم او را نافذ می دانند.

حضرت فرمود: او آینده خطرناکی را در پیش دارد؛ و پس از لحظه ای سکوت، افزود: باید مقدّرات الهی جاری گردد و چاره ای جز تسلیم در برابر آن نیست.

سپس امام هادی عليه‌السلام در ادامه فرمایشاتش افزود: ای خیران ساباطی! تو را آگاه می کنم بر این که واثق مرده است و متوکّل عبّاسی، جعفر را جایگزین او کرده؛ و نیز دستور قتل محمّد بن زیّات را صادر و او را کشته اند.

عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! چند روز می شود که این جریانات و دگرگونی ها رخ داده است که ما نسبت به آن ها بی اطّلاع می باشیم؟

در جواب فرمود: شش روز بعد از آن که از عراق خارج گشتی، این وقایع رخ داده است.

خیران گوید: و چون از محضر مبارک حضرت بیرون آمدم، بررسی و تحقیق کردم، همان طوری که حضرت خبر داده بود، این وقایع و جریانات به وقوع پیوسته بود. (11)

## نان در سفره و بلعیدن جادوگر

یکی از درباریان متوکّل - به نام زرافه - حکایت کند:

روزی درباریان متوکّل عبّاسی شخصی را از اهالی هندوستان که شعبده باز و جادوگر بود، نزد متوکّل آورده تا با بازی های خویش او را سرگرم کند، چون وی اهل هوی و هوس بود.

روزی از روزها متوکّل به آن شخص هندی گفت: چنانچه علیّ بن محمّد هادی (صلوات اللّه و سلامه علیه) را در جمع عدّه ای شرمنده و خجالت زده کنی، هزار دینار هدیه خواهی گرفت.

آن شخص شعبده باز هندی نیز درخواست متوکّل - خلیفه عبّاسی - را پذیرفت.

و آن گاه حضرت را در جمع عدّه ای دعوت کردند؛ و چون همگان در آن جلسه حضور یافتند، متوکّل مرا کنار خود نشانید؛ و دستور داد تا سفره اطعام گسترانیدند.

همین که خواستند مشغول خوردن غذا شوند، شعبده باز هندی متوجّه حضرت هادی عليه‌السلام شد و حرکات مخصوصی را انجام داد، که چون حضرت دست به سوی نان دراز می نمود، نان پرواز می کرد؛ و تمامی افراد می خندیدند. و این کار چند مرتبه تکرار شد، به ناچار، چون امام علیّ هادی عليه‌السلام چنین دید، به عکس شیری که بر پرده دیوار نقش بسته بود، دستی زد و آن را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای شیر! این دشمن خدا را بگیر و نابود کن.

پس ناگهان شیر به حالت یک حیوان واقعی در آمد و آن مرد شعبده باز هندی را بلعید.

و سپس حضرت خطاب به شیر کرد و فرمود: اکنون به حالت اوّل بازگرد و همانند قبل روی پرده مجسّم شو.

تمام افراد حاضر در مجلس با تماشای ابن صحنه، وحشت زده شده و متحیّرانه به یکدیگر نگاه می کردند.

پس از آن، امام عليه‌السلام از جای برخاست که از مجلس خارج شود، متوکّل گفت: یا ابن رسول اللّه! خواهش می کنم بفرما بنشین و دستور دهید تا شیر آن مرد هندی را بازگرداند؟

حضرت فرمود: به خدا سوگند، دیگر او را نخواهید دید، آیا دشمن خدا را بر دوستان خدا مسلّط و چیره می کنید؟!

و آن گاه، حضرت از آن مجلس خارج شد. (12)

## پیدایش دو درخت بزرگ

همچنین یکی از درباریان متوکّل، معروف به ابوالعبّاس - که دائی نویسنده خلیفه بود - حکایت کند:

من با ابوالحسن، علیّ هادی عليه‌السلام سخت مخالف و نسبت به او بدبین بودم، تا آن که روزی متوکّل مرا به همراه عدّه ای برای احضار آن حضرت از شهر مدینه به سامراء بسیج کرد. پس از آن که وارد شهر مدینه شدیم، به منزل حضرت وارد شده و پیام متوکّل عبّاسی را ابلاغ کردیم؛ و حضرت هادی عليه‌السلام موافقت نمود که به سوی شهر سامراء حرکت کنیم.

پس از آن، از شهر مدینه به سمت سامراء خارج شدیم، هوا بسیار گرم و ناراحت کننده بود؛ و چون موقع حرکت، آب و غذا نخورده بودیم، مقداری راه را که پیمودیم، پیشنهاد دادیم تا پیاده شویم و اندکی استراحت کنیم؟

امام هادی عليه‌السلام فرمود: در این جا مناسب نیست، بهتر است که به راه خود ادامه دهیم تا به محلّی مناسب برسیم. به همین جهت به حرکت خود ادامه دادیم تا این که در بیابانی قرار گرفتیم که هیچ آب و گیاهی یافت نمی شد و گرمی هوا و تشنگی و گرسنگی تمام افراد را بی طاقت کرده بود.

در این هنگام حضرت توجّهی به افراد نمود و اظهار داشت: چرا این قدر بی حال و ناتوان شده اید، چنانچه خسته، تشنه و گرسنه هستید، همین جا اُتراق کنید.

ابوالعبّاس گوید: من گفتم: یا اباالحسن! در این صحرای بزرگ چگونه استراحت کنیم؟

حضرت فرمود: همین جا مناسب است.

بنابر این، طبق دستور حضرت در حال بار انداختن بودیم که ناگهان متوجّه شدیم در همان نزدیکی - کنار ما - دو درخت بسیار بزرگ با شاخه های زیاد بر زمین سایه افکنده و کنار یکی از آن ها چشمه ای است و آب آن بر زمین جاری می باشد، که بسیار سرد و گوارا بود.

بسیاری از همراهان با حالت تعجّب گفتند: ما چندین مرتبه از این مسیر رفت و آمد کرده ایم؛ ولی هرگز چنین چشمه و درختانی را در این مکان ندیده ایم.

و من بسیار در تعجّب فرو رفته و با تمام وجود، به آن حضرت خیره شده بودم که ناگهان تبسّمی نمود؛ و سپس روی مبارک خود را از من برگرداند.

با خود گفتم: این موضوع را باید خوب بررسی کنم؛ لذا از جای خود برخاستم و کنار یکی از آن دو درخت آمدم و شمشیر خود را زیر خاک پنهان نموده و دو سنگ به عنوان علامت و نشانه روی آن ها نهادم، و بعد از آن آماده نماز شدم.

و چون افراد استراحت کردند، حضرت فرمود: چنانچه خستگی افراد برطرف شده است، حرکت کنیم.

من بازگشتم؛ ولیکن هیچ اثری از درخت و چشمه آب نیافتم و شمشیر خود را برداشتم و به قافله، ملحق شدم و بسیار در فکر فرو رفتم و دست به سمت آسمان بلند کرده و از خداوند خواستم که مرا از دوستان و معتقدان به حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام قرار دهد.

در همین لحظه، حضرت متوجّه من شد و فرمود: ای ابوالعبّاس! بالا خره کار خود را کردی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن رسول اللّه! من نسبت به شما مشکوک بودم و الا ن به حقانیّت شما معتقد گشتم و به لطف خداوند منّان هدایت یافتم.

حضرت فرمود: آری چنین است، همانا افراد مؤ من و اهل معرفت، کمیاب هستند. (13)

## نمایش لشکر امام در مقابل خلیفه

روزی متوکّل عبّاسی جهت ایجاد وحشت و ترس برای حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام و دیگر شیعیان و پیروان آن حضرت، دستور داد تا لشکریانش که تعداد نود هزار اسب سوار بودند، خود را مجهّز و صف آرائی کنند.

و پیش از آن، دستور داده بود تا هر یک از آن ها خورجین اسبش را پر از خاک نماید و در وسط بیایانی تخلیه کنند، که در نتیجه تپّه بسیار عظیمی از خاک ها درست شد.

چون لشکریان در اطراف آن صفّ آرائی کردند، متوکّل با حالتی مخصوص بالای تپّه رفت؛ و سپس امام علیّ هادی عليه‌السلام را نزد خویش احضار کرد، تا عظمت لشکر و قدرت خود را به آن حضرت نشان دهد؛ و به وی بفهماند که در مقابل خلیفه هیچ قدرتی، توان کمترین حرکت را ندارد.

همین که امام هادی عليه‌السلام کنار متوکّل عبّاسی قرار گرفت و آن صفوف فشرده و مجهّز را تماشا کرد، به او فرمود: آیا میل داری من نیز لشکر خود را به تو نشان دهم؟ متوکّل اظهار داشت: آری. بعد از آن، حضرت دعائی را به درگاه خداوند متعال خواند، پس ناگهان ما بین آسمان و زمین، از سمت شرق و غرب، لشکریانی مجهّز صفّ آرائی کرده و منتظر دستور می باشند.

متوکّل با دیدن چنین صحنه ای مدهوش و وحشت زده گردید. و چون او را به هوش آوردند، حضرت به او فرمود: ما با شما در رابطه با مسائل دنیا و ریاست، درگیر نخواهیم شد؛ چون که ما مشغول امور و مسائل مربوط به آخرت هستیم، به جهت آن که سرای آخرت باقی و أ بدی است و دنیا فانی و بی ارزش خواهد بود. بنابر این، از ناحیه ما ترس و وحشتی

نداشته باشید؛ همچنین گمان خلاف و بد درباره ما نداشته باشید. (14)

## دریافت اموال در موقع مناسب

مرحوم شیخ حرّ عاملی رضوان اللّه تعالی علیه، به نقل از کتاب شریف مشارق اءنوار الیقین آورده است:

دو نفر از اهالی شهر قم - به نام داوود قمّی و محمّد طلحی - حکایت کرده اند:

مقدار قابل توجّهی وجوهات، نذورات، هدایا و نیز جواهرات و دیگر اشیاء نفیس قیمتی توسّط مؤ منین قم و اهالی آن، نزد اینجانبان جمع شده بود تا برای حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام ارسال نمائیم.

و چون موقعیّتی مناسب فرا رسید، بار سفر را بستیم و به سوی شهر سامراء حرکت کردیم.

نار ما آمد و اظهار داشت: حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام دستور داد که بازگردید و به شهر خود مراجعت کنید، چون الا ن موقعیّت و فرصت مناسبی نیست؛ و نمی توانید با ما دیدار و ملاقات داشته باشید، به دلیل آن که مأ مورین حکومتی مانع رفت و آمد افراد هستند.

پس به ناچار به سوی شهر قم مراجعت کردیم و کلیّه اموال و جواهرات را در جای مناسبی مخفی و نگهداری نمودیم.

مدّتی از این جریان گذشت و پیامی از جانب حضرت بدین مضمون رسید: اینک تعدادی شتر فرستاده ایم تا اموال و آنچه را که از ما نزد شما است، بر آن شترها حمل کنید و آن ها را رها نمائید؛ و کاری به آن ها نداشته باشید.

لذا طبق پیام و دستور حضرت سلام اللّه علیه تمامی اموال و جواهرات را بر آن شترها حمل نموده و آزادشان گذاشتیم و آن ها حرکت کردند و رفتند.

و از آن شترها خبری نداشتیم تا آن که یک سال بعد، جهت ملاقات و زیارت امام عليه‌السلام به سامراء رفتیم و به منزل حضرت وارد شدیم.

و چون در محضر مبارک آن حضرت نشستیم، پس از احوال پرسی و مختصری صحبت، فرمود: آیا مایل هستید آن اموال و جواهراتی را که برای ما فرستاده اید، مشاهده کنید؟

عرضه داشتیم: بلی، لذا حضرت نظر ما را به گوشه ای از منزل خویش متوجّه نمود، هنگامی که نظر افکندیم، تمامی آنچه را که فرستاده بودیم، تماما موجود بود. (15)

## پیش گوئی از مرگ فرمانده گارد

همچنین مرحوم شیخ حرّ عاملی، به نقل از کتاب رجال مرحوم نجاشی رضوان اللّه تعالی علیهما آورده است:

یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی صلوات اللّه علیه که در همسایگی آن حضرت زندگی می کرده، حکایت کند:

ما شب ها با حضرت علیّ بن محمّد هادی عليه‌السلام جلوی منزلش جلسه و شب نشینی داشتیم و در مسائل مختلف، بحث می کردیم تا آن که شبی از شب ها حادثه ای رُخ داد:

فرمانده گارد خلیفه عبّاسی که شخصی معروف بود، با غرور و تکبّر از جلوی ما به سوی منزلش رهسپار بود و مقداری هدایای ارزشمند که از خلیفه گرفته بود، به همراه داشت.

و نیز تعدادی سرهنگ و دیگر درجه داران و نگهبانان و پیش خدمتان، او را همراهی می کردند. همین که چشمش به حضرت هادی عليه‌السلام افتاد، نزد وی آمد و به آن حضرت سلام کرد و سپس رفت. هنگامی که از ما دور شد، حضرت اظهار داشت: او با این حَشم خدم و به این تجمّلات مادّی دل خوش کرده و شادمان است؛ ولی خبر ندارد که در همین شب، مرگ او را می رباید و پیش از نماز صبح او را زیر خاک ها دفن می کنند.

من و بقیّه افرادی که در آن مجلس حضور داشتیم، از این پیش گوئی حضرت سخت در تعجّب قرار گرفتیم.

و چون از جای خود برخاستیم و از حضور آن حضرت خداحافظی کرده و رفتیم، با یکدیگر گفتیم: این یک پیش گوئی مهمّ و علم غیب بود که علیّ بن محمّد صلوات اللّه علیهما از آن خبر داد.

و بر همین اساس با یکدیگر متعهّد شدیم که چنانچه گفته حضرت صحّت نیافت و واقع نشد، او را به قتل رسانده و نابودش کنیم؛ و سپس هر یک به منزل خود رفتیم.

برخاستم و از خانه بیرون آمدم تا ببینم چه خبر است، جمعیّت زیادی را دیدم، که به همراه سربازان و نیروهای حکومتی شور و شیون می کنند و می گویند: فرمانده گارد خلیفه، شب گذشته به جهت آن که خمر و شراب بسیاری نوشیده بود، هلاک گشته است و آماده تشییع و دفن او بودند.

من با خود گفتم: (أشهد أن لا إله إلاّ اللّه) و به سوی منزل او حرکت کردم و صحّت پیش گوئی حضرت، برایم روشن گردید و از علاقه مندان و شیفتگان حضرتش گشتم. (16)

## درمان مریض و مسلمان شدن پزشک نصرانی

یکی از دوستان و اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات اللّه علیه - به نام زید بن علیّ - حکایت کند:

روزی از روزها سخت مریض شدم، تا حدّی که دیگر نتوانستم حرکت کنم، لذا پزشکی نصرانی را بر بالین من آوردند و او برایم داروئی را تجویز کرد و گفت: این دارو را به مدّت دَه روز مصرف می کنی تا مریضی ات برطرف و بهبودی حاصل شود.

پس از آن که پزشک نصرانی از منزل خارج شد، نیمه شب بود و کسی از طرز استفاده آن داروی اطّلاعی نداشت.

و من در حالی که متحیّر بودم، ناگاه شخصی جلوی منزل ما آمد و اجازه ورود خواست.

همین که وارد منزل شد، متوجّه شدیم که آن شخص غلام امام هادی عليه‌السلام می باشد. سپس آن غلام به من گفت: مولا و سرورم فرمود: آن پزشک داروئی را که به تو داد و گفت مدّتی آن را مصرف کن تا خوب بشوی؛ ولی ما این نوع دارو را فرستادیم، چنانچه آن را یکبار مصرف نمائی، انشاءاللّه به إ ذن خداود متعال خوب خواهی شد.

زید گوید: با خود گفتم: همانا امام هادی عليه‌السلام بر حقّ است و باید به دستورش عمل کنم.

به همین جهت، داروئی را که حضرت فرستاده بود مورد استفاده قرار دادم و چون آن را مصرف کردم، در همان مرتبه اوّل عافیت یافتم و داروی پزشک نصرانی را تحویلش دادم.

فردای آن روز پزشک نصرانی مرا دید و چون حالم خوب و سالم بود و ناراحتی نداشتم، علّت بازگرداندن داروهایش را و نیز علّت سلامتی مرا جویا شد؟ پس تمام جریان را که امام هادی عليه‌السلام برایم داروئی فرستاد و اظهار نمود با یک بار مصرف خوب خواهم شد، همه را برای پزشک نصرانی تعریف کردم.

بعد از آن، پزشک نصرانی نزد امام علیّ هادی عليه‌السلام حاضر شد و توسّط حضرت هدایت و مسلمان گردید و سپس اظهار داشت: ای سرور و مولایم! این نوع درمان و دارو از مختصّات حضرت عیسی مسیح عليه‌السلام بوده است و کسی از آن اطّلاعی ندارد، مگر آن که همانند او باشد. (17)

## اهمیّت عقیق و فیروزه در نجات از درندگان

یکی از بزرگان شیعه به نام ابومحمّد، قاسم مدائنی گوید: روزی خادم حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام به نام صافی، برای من حکایت کرد: در یکی از روزها خواستم به زیارت قبر امام علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللّه علیهما شرفیاب شوم، نزد مولایم امام هادی عليه‌السلام رفتم و از آن حضرت اجازه گرفتم.

امام عليه‌السلام ضمن دادن اجازه، فرمود: سعی کن انگشتر عقیق زرد رنگ همراه داشته باشی که بر یک طرف آن (ماشاء اللّه، لا قوّه إلاّ باللّه، اءستغفر اللّه) و بر طرف دیگرش (محمّد، علیّ) نوشته شده باشد، تا از هر حادثه ای در أمان گردی.

و سپس افزود: این انگشتر موجب سلامتی جسم و دین و دنیا خواهد بود.

پس طبق دستور حضرت، انگشتری با همان اوصاف تهیّه کردم و برای خداحافظی نزد آن بزرگوار آمدم، وقتی از خدمت آن حضرت مرخّص گشتم و مقداری راه رفتم، پیامی برای من آمد که برگرد.

هنگامی که بازگشتم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای صافی! سعی کن انگشتری فیروزه، تهیّه نمائی و همراه خود داشته باشی، چون که در مسیر راه طوس و نیشابور شیری درّنده سر راه قافله است و مانع از حرکت افراد می باشد.

وقتی به آن محلّ رسیدی، جلو برو؛ و آن انگشتر فیروزه را نشان بده و بگو: مولایم پیام داد: از سر راه زوّار کنار برو، تا بتوانند حرکت نمایند.

سپس در ادامه فرمایش خود افزود: سعی کن نقش انگشتر فیروزه ات بر یک طرف آن (اللّه المَلِک) و بر طرف دیگرش (المُلْک للّه الواحد القهّار) باشد.

و پس از آن، فرمود: نقش انگشتر امیرالمؤ منین امام علیّ عليه‌السلام چنین بوده است و خاصیّت فیروزه، امنیّت و نجات یافتن از درندگان و پیروزی بر دشمن خواهد بود. صافی گفت: بعد از آن، خداحافظی نموده و به سمت خراسان حرکت کردم و آنچه را حضرت دستور داده بود، انجام دادم. و هنگامی که از خراسان مراجعت نمودم، حضور امام عليه‌السلام شرفیاب شدم و بعضی جریانات را تعریف کردم.حضرت فرمود: مابقی حوادث را خودت می گوئی یا من بیان کنم؟عرض کردم: شما بفرمائید تا استفاده کنم.

آن حضرت آمده بودند، وقتی فیروزه را در دست تو دیدند آن را گرفتند و برای مریضی که داشتند بردند و در آب شستند و آبش را، مریض آشامید و سلامتی خود را باز یافت، سپس انگشتر فیروزه را برایت برگرداندند و با این که انگشتر در دست راست تو بود، در دست چپ تو قرار دادند.

و وقتی از خواب بیدار شدی، تعجّب کردی که چگونه انگشتر از دست راست به دست چپ منتقل شده است.

پس از آن، کنار بالین خود سنگ یاقوتی را یافتی که جنّیان آورده بودند، آن را برداشتی و اکنون به همراه داری، آن یاقوت را بردار و به بازار عرضه کن، به هشتاد دینار خواهند خرید. خادم گوید: آن هدیه جنّیان را به بازار بردم و به همان مبلغی که حضرت فرموده بود، فروختم. (18)

## تبلیغ دین و زنده کردن پنجاه غلام

مرحوم ابن حمزه طوسی - که یکی از علماء قرن ششم است - در کتاب خود آورده است:

شخصی به نام بلطون حکایت کند: من مسئول حفاظت خلیفه - متوکّل عبّاسی - بودم و نیروهای لازم را پرورش و آموزش می دادم تا آن که روزی، پنجاه نفر غلام از اهل خزر برای خلیفه هدیه آوردند.

متوکّل آن ها را تحویل من داد و گفت: آموزش های لازم را به آن ها بده تا در انجام هر نوع دستوری آمادگی کامل داشته باشند، همچنین دستور داد تا نسبت به آن ها محبّت و از هر جهت کمک شود تا خود را مطیع و فدائی خلیفه بدانند.

پس از آن که یک سال سپری شد و سعی و تلاش بسیاری در آموزش و پرورش و تربیت آن ها انجام گرفت، روزی در حضور خلیفه ایستاده بودم که ناگهان حضرت ابوالحسن، علیّ هادی عليه‌السلام وارد شد.

هنگامی که حضرت در جایگاه مخصوص قرار گرفت، خلیفه دستور داد تا تمام پنجاه غلام را در حضور ایشان احضار کنم. پس وقتی آن ها در مجلس خلیفه حضور یافتند و چشمشان به حضرت هادی عليه‌السلام افتاد، برای احترام و تعظیم در مقابل حضرت روی زمین به سجده افتادند.

متوکّل با دیدن چنین صحنه ای بی حال و سرافکنده شد و در حالی که توان راه رفتن نداشت، با زحمت مجلس را ترک کرد و با بیرون رفتن متوکّل، حضرت هم از مجلس خارج شد.

پس از گذشت ساعتی متوکّل مراجعت کرد و به من گفت: وای به حال تو! این چه کاری بود که غلام ها انجام دادند؟

از آن ها سؤ ال کن که چرا چنین کردند؟!

هنگامی که از غلامان سؤال کردم، که چرا چنین تواضعی را در مقابل آن شخص ناشناس انجام دادید؟ اظهار داشتند: این شخص در هر سال یک مرتبه نزد ما می آید و مسائل دین را به ما می آموزد و مدّت ده روز برای تبلیغ احکام و معارف دین، نزد ما می ماند، ما او را می شناسیم، او خلیفه و وصیّ پیغمبر اسلام می باشد.

امی آن پنجاه نفر کشته شوند، به همین جهت تمامی آن غلامان را سر بریدند؛ و فردای آن روز من به سمت منزل حضرت ابوالحسن هادی عليه‌السلام رفتم، همین که نزدیک منزل رسیدم، دیدم شخصی جلوی منزل ایستاده که ظاهراً خادم حضرت بود، پس نگاهی عمیق به من کرد و گفت: وارد شو!

موقعی که وارد منزل شدم، دیدم حضرت در گوشه ای نشسته و مشغول دعا و تسبیح می باشد، به من خطاب نمود و فرمود: ای بلطوم! با آن غلامان چه کردند؟عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! تمامی آن ها را سر بریدند. فرمود: آیا خودت دیدی که سر تمامی آن ها را بریدند و همه آن ها کشته شدند؟

پاسخ دادم: بلی، به خدا سوگند، من خودم شاهد بودم. فرمود: آیا مایل هستی آن ها را زنده ببینی؟گفتم: آری، دوست دارم. سپس حضرت به من اشاره نمود که آن پرده را کنار بزن و داخل برو تا آن ها را ببینی.

هنگامی که پرده را کنار زدم و وارد شدم، ناگهان دیدم که تمام آن افراد زنده شده اند و صحیح و سالم کنار هم نشسته اند و مشغول خوردن میوه می باشند. (19)

## جزای خیانت احسان!

طبق آنچه محدّثین و مورّخین نقل کرده اند:

شخصی به نام بُریحه عبّاسی از طرف متوکّل، مسئولیّت امامت نمازجمعه شهر مدینه و مکّه را بر عهده داشت و جیره خوار او بود؛ جهت تقرّب به دستگاه، نامه ای بر علیه امام علیّ هادی عليه‌السلام به متوکّل نوشت که مضمون آن چنین بود:

چنانچه مردم و نیز اختیارات مکّه و مدینه را بخواهی، باید حضرت علیّ هادی عليه‌السلام را از مدینه خارج گردانی، چون که او مردم را برای بیعت با خود دعوت کرده است؛ و عدّه ای نیز اطراف او جمع شده اند.

و بُریحه چندین نامه با مضامین مختلف برای دربار فرستاد.

حال با توجّه به این سخن چینی ها و گزارشات دروغین؛ و این که شخص متوکّل نیز، دشمن سرسخت امام علیّ عليه‌السلام و فرزندانش بود، لذا یحیی فرزند هرثمه را خواست و به او گفت: هر چه سریع تر به مدینه می روی و علیّ بن محمّد عليهما‌السلام را از مسیر بغداد به سامراء می آوری.

می گوید: در سال 243 به مدینه رسیدم و چون آن حضرت آماده حرکت و خروج از مدینه شد، عدّه ای از مردم و بزرگان مدینه به عنوان مشایعت، امام را همراهی کردند که از آن جمله همین بُریحه عبّاسی بود، مقداری راه که رفتیم بُریحه جلو آمد و به امام عليه‌السلام عرضه داشت:

فهمیده ام که می دانی من با بدگوئی و گزارشات کذب نزد متوکّل، سبب خروج تو از مدینه شده ام، چنانچه نزد متوکّل مرا تکذیب نمائی و از من شکایتی کنی، تمام باغات و زندگی تو را آتش می زنم و بچّه ها و غلامانت را نابود می کنم.

آن حضرت، در جواب با آرامش و متانت فرمود: من همانند تو آبرو ریز و هتّاک نیستم، شکایت تو را به کسی می کنم که من و تو و خلیفه را آفریده است.

در این هنگام بُریحه با خجالت و شرمندگی، روی دست و پای حضرت افتاد و ملتمسانه عذرخواهی و تقاضای بخشش کرد؟ امام هادی عليه‌السلام اظهار نمود: من تو را بخشیدم، و سپس به راه خود ادامه داد. (20)

## هدایت شخص منحرف؛ و مریض

عبداللّه بن هلال از جمله افرادی است که معتقد بود به امامت عبداللّه أفطح بود، او گوید:

سفری به شهر سامراء رفتم و سپس از این عقیده باطل خود دست برداشته و هدایت یافتم، با این توضیح که:

هنگامی که به شهر سامراء وارد شدم، خواستم بر حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام حضور یابم و موضوع امامت عبداللّه أفطح؛ و نیز عقیده خودم را با آن حضرت در میان بگذارم، ولی موفّق به دیدار آن حضرت نشدم.

تا آن که روزی حضرت هادی عليه‌السلام را در بین راه ملاقات کردم؛ ولی چون مأ مورین در اطراف حضور داشتند، نمی توانستم با آن حضرت هم سخن گردم.

امّا هنگامی که نزدیک من آمد، مسیر خود را به نوعی قرار داد که از مُحاذی و روبرو عبور نماید.

و چون مقابل من رسید، ناگهان روی مبارک خود را به طرف من گردانید و از داخل دهان مبارک خویش چیزی را، همانند آب دهان به سمت من پرتاب نمود که به سینه ام خورد و پیش از آن که بر زمین بیفتد، آن را گرفتم.

پس از آن که حضرت هادی عليه‌السلام به راه خود ادامه داد و رفت، آن را خوب نگاه کردم، دیدم که کاغذی است پیچیده؛ وقتی آن را گشودم، دیدم در آن نوشته بود: ای عبداللّه! بر آن عقیده ای که داری مباش، چون آن شخص استحقاق امامت و خلافت را نداشته و ندارد.

عبداللّه گوید: وقتی چنین برخوردی را از آن حضرت دیدم، الحمداللّه از عقیده باطل خود دست برداشتم و به امامت حضرت هادی و دیگر ائمّه عليهم‌السلام معتقد شدم. (21)

همچنین آورده اند: امام حسن عسکری عليه‌السلام حکایت فرماید: یکی از یاران و دوستان پدرم - امام هادی عليه‌السلام - مریض شد، پدرم به عیادت و دیدار او رفت و چون دید که دوستش درون بستر مشغول گریه و زاری می باشد، به او فرمود: ای بنده خدا! آیا از مرگ می ترسی و هراسناک هستی؟ مثل این که مرگ را نمی شناسی؟

و سپس افزود: چنانچه بدنت کثیف و چرکین شده باشد به طوری که مرتّب تو را آزار برساند و از خود متنفّر گشته باشی؛ و یا در اثر جراهات، خون آلود شده باشی و بدانی که غیر از رفتن به حمّام و شستشوی بدن و جراحات خود چاره ای نداری، چه می کنی؟آیا از رفتن به حمّام برای نظافت و آسایش خویش، خوشحالی یا ناراحت خواهی بود؟

مریض اظهار داشت: مایل هستم تا حمّام رفته و خود را از آن ناراحتی و اندوه نجات بخشم. امام هادی عليه‌السلام فرمود: مرگ نیز برای مؤ من همانند حمّام است که او را از گناهان و زشتی ها پاک می گرداند و مرگ، آخرین لحظات ناراحتی او خواهد بود.

و همین که انسان مؤمن از این دنیا به جهان دیگری برود، از هر نوع ناراحتی و غصّه ای نجات یافته و در شادمانی و آسایش کامل به سر خواهد برد. امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود: بعد از این سخن، مریض تسلیم مقدّرات الهی شد و دیگر شکایت و اظهار ناراحتی نکرد و پس از لحظاتی جان به جان آفرین تسلیم کرد. (22)

## استجابت بعد از سه روز

مرحوم شیخ حرّ عاملی به نقل از مرحوم طبرسی رضوان اللّه تعالی علیهما آورده است:

شخصی به نام حسین بن محمّد حکایت کند:

زیر دربار خلیفه عبّاسی بود، روزی به من گفت: خلیفه عبّاسی، ابن الرضا (یعنی؛ حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام) را تحویل زندان بان خود - به نام علیّ ابن کَرْکَر - داده است و من سخت برای آن حضرت می ترسم، زیرا که علیّ بن کرکر شخصی بی رحم و بی باک است.

پس شنیدم که حضرت هادی عليه‌السلام با خدای خویش راز و نیاز و مناجات می کرد؛ و در ضمن مناجات اظهار داشت: «أنا أکرم علی اللّه تعالی من ناقه صالح تمتّعوا فی دار کم ثلثه اءیّام ذلک وعد غیر مکذوب». (23)

یعنی؛ من در مقابل خداوند متعال از شتر و ناقه حضرت صالح عليه‌السلام گرامی تر و برتر هستم، در این دنیا بهره ببرید به مدّت سه روز، که این وعده ای حتمی و تخلّف ناپذیر است.

سپس حسین بن محمّد به نقل از دوستش افزود: من کلام و مفهوم سخن امام هادی عليه‌السلام را نفهمیدم که چه منظوری دارد و مقصودش چیست؟ به حضرت عرضه داشتم یا ابن رسول اللّه! خداوند تو را عزیز و بزرگ قرار داده است؛ منظورت از این سخنان چه بود؟!

حضرت در جواب اظهار فرمود: منتظر باش، بعد از سه روز، متوجّه خواهی شد.

و چون روز دوّم فرا رسید، حضرت را ضمن عذرخواهی، آزاد کردند.

همچنین روز سوّم عدّه ای بر خلیفه هجوم آورده و او را به قتل رساندند؛ و سپس فرزدنش منتصر را به جای او نشاندند. (24)

## ریگ بیابان یا طلای سرخ

مرحوم قطب الدّین راوندی، طبرسی، ابن حمزه طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم آورده اند:

یحیی بن زکریای خزاعی به نقل از ابوهاشم جعفری - یکی از اصحاب حدیث می باشد - حکایت کند:

روزی از روزها به همراه حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام به بیرون شهر سامراء، جهت ملاقات با بعضی از طالبیّین خارج گشتیم.

پس در بیابان ساعتهائی را ماندیم و برای حضرت فرشی را پهن کردند و امام عليه‌السلام روی آن نشست؛ و من نیز در نزدیکی آن حضرت نشستم و با یکدیگر مشغول سخن گفتن شدیم.

و من در بین صحبت ها و مذاکرات، اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! همان طور که اطّلاع دارید، من تهی دست هستم و زندگی خود و خانواده ام را به سختی سپری می کنم.

امام هادی عليه‌السلام همین که سخن مرا شنید، دست مبارک خود را به سمت جائی که نشسته بود، دراز نمود و مشتی از ریگ های بیابان را برداشت و به من داد و فرمود: ای ابوهاشم! با این مقدار، زندگی و معاش خود را بگذران که خداوند متعال بر تو توسعه و برکت در روزی، عطا گرداند.

و سپس افزود: سعی کن که این موضوع، محرمانه و مخفی بماند و برای کسی بازگو و فاش نگردد. ابوهاشم گوید: چون آن ریگ ها را در جیب خود ریختم و هنگامی که به منزل بازگشتم، نگاهی به آن ها انداختم، پس دیدم که همچون طلای سرخ صیقل و جلا داده شده می درخشد.

فردای آن روز یکی از آشنایان زرگر را به منزل آوردم تا آن ریگ ها را امتحان و آزمایش کند. همین که زرگر آن ها را مورد آزمایش قرار داد گفت: این ها از بهترین نوع طلای سرخ است که به این شکل در آمده است، آن ها را از کجا و چگونه به دست آورده ای؟!

در جواب، به او گفتم: این ها از قدیم الا یّام نزد ما بوده است. (25)

## تقسیم گوسفند و طیّ الارض

شخصی از اصحاب امام علیّ هادی عليه‌السلام - به نام اسحاق جلاّ ب (گلاب گیر) - حکایت کند:

روزی طبق دستور آن حضرت، تعداد بسیاری گوسفند خریداری کردم و سپس آن ها را در طویله ای بزرگ - که در گوشه ای از منزل ایشان بود - بردم.

پس از گذشت چند روز، امام عليه‌السلام مرا احضار نمود و به همراه یکدیگر وارد طویله شدیم و با کمک هم، گوسفندان را جدا و تقسیم می کردیم

و برای هر کسی که مورد نظر حضرت بود علامتی را قرار می دادیم.

بعد از آن، تعدادی از آن گوسفندان را برای فرزندش و مادر او فرستاد، همچنین تعدادی دیگر از آن ها را برای اشخاصی که مورد نظر حضرت بودند، فرستاده شد.

سپس به محضر مبارک آن امام همام رفتم و اجازه خواستم تا به بغداد جهت زیارت و دیدار پدر و مادرم بروم؟

حضرت فرمود: فردا را که روز عرفه است صبر کن و نزد ما باش، بعد از آن به دیار خویش خواهی رفت. پس طبق فرمان حضرت، روز عرفه را در خدمت امام هادی عليه‌السلام بودم، همچنین شب عید قربان را هم در منزل آن حضرت ماندم و چون هنگام سحر فرا رسید، نزد من آمد و اظهار نمود: ای اسحاق! بلند شو.

هنگامی که از خواب بلند شدم و چشم های خود را باز کردم، متوجّه شدم که در بغداد جلوی منزل پدرم می باشم. پس وارد منزل شدم و بر پدرم سلام کردم و با وی دیداری تازه نمودم.

بعد از آن، چون دوستان و رفقایم به دیدار من آمدند، به آن ها گفتم: من روز عرفه را در شهر سامراء سپری کردم؛ و اکنون روز قربان را در بغداد نزد شماها هستم. (26)

## خداوند بهترین یار و نگهبان

برخی از محدّثین و مورّخین در کتاب های خود آورده اند:

پس از آن که سخن چینی بسیاری توسّط دنیاپرستان و ریاست طلبان، بر علیه امام علیّ هادی عليه‌السلام نزد متوکّل عبّاسی آشکار شد؛ و آن ها افزودند که آن حضرت در منزلش برای جذب اقشار مختلف نامه برای افراد می فرستد و اسلحه جمع کرده اند تا بر علیه حکومت شورش و قیام کنند.

متوکّل چند نفر از تُرک های کُرد را مسلّحانه مأ مور کرد تا شبانه، به منزل حضرت حمله کنند و آن حضرت را پس از شکنجه در هر حالی که باشد، نزد متوکّل احضارش کنند.

هنگامی که مأ مورین داخل منزل امام عليه‌السلام هجوم آوردند، متوجّه شدند که حضرت در یک اتاق روی زمین نشسته و لباسی پشمین و خشن بر تن کرده و مشغول عبادت و مناجات با خداوند متعال می باشد و نیز قرآن تلاوت می کند. پس طبق دستور خلیفه، حضرت را در همان حالت دست گیر کرده و نزد متوکّل آوردند و اظهار داشتند: چیزی در منزل او نیافتیم به جز آن که با چنین حالتی مشغول دعا و مناجات و تلاوت قرآن بود.

همین که متوکّل چشمش به جمال نورانی و باعظمت آن حضرت افتاد، بی اختیار از جای خود برخاست و حضرت را محترمانه کنار خود نشانید.

و چون مشغول مِی گساری بود، ظرف شراب را به حضرت تعارف کرد، امام عليه‌السلام فرمود: هنوز گوشت و پوست من آلوده به آن نگشته است، مرا از این کار معاف بدار. متوکّل گفت: چند شعری برایم بخوان و مجلس ما را به وسیله اشعار خود گرم بکن. حضرت سلام اللّه علیه، به ناچار چند شعری پیرامون بی وفائی دنیا و عذاب آخرت خواند؛ و متوکّل عبّاسی در همان حالت گریان شد و تمامی حاضران در مجلس نیز گریان شدند.

پس از آن، متوکّل از امام هادی عليه‌السلام عذرخواهی کرد و مقدار چهار هزار دینار تقدیم حضرت کرد؛ و سپس دستور داد تا ایشان را محترمانه به منزلش برسانند. (27)

## شفای خلیفه با دعای امام

بسیاری از بزرگان همانند مرحوم کلینی، راوندی، طبرسی، ابن شهرآشوب و... رضوان اللّه علیهم آورده اند:

روزی متوکّل عبّاسی سخت مریض شد و پزشکان از درمان وی عاجز شدند و او در بستر مرگ قرار گرفت، مادرش نذر کرد که چنانچه متوکّل شفا یابد، هدیه قابل توجّهی برای حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام إرسال دارد.

در همین اثناء فتح بن خاقان نزد متوکّل آمد و اظهار داشت: اکنون که تمام اطبّاء از درمان، عاجز مانده اند، آیا اجازه می دهی که با ابوالحسن هادی عليه‌السلام نسبت به مداوا و درمان مرض و ناراحتی شما، مشورتی کنیم؟

متوکّل پیشنهاد فتح بن خاقان را پذیرفت.

پس از آن، شخصی را خدمت حضرت فرستادند، تا موضوع را با وی مطرح نموده و دستورالعملی را جهت درمان متوکّل، از آن حضرت دریافت دارد. هنگامی که ماءمور نزد امام عليه‌السلام آمد و موضوع را بیان کرد، حضرت فرمود: مقداری سرگین گوسفند تهیّه و آن را با آب گلاب بجوشانند و سپس تفاله آن را روی زخم چرکین بگذارند، ان شاءاللّه سودمند خواهد بود.

همین که پزشکانِ معالج، چنین دستورالعملی را شنیدند، مسخره و استهزاء کردند.

فتح بن خاقان گفت: آیا ضرر هم دارد؟

گفتند: خیر، بلکه احتمال بهبودی هم در آن هست.

پس دستورالعمل حضرت را اجراء کردند و چون مقداری از آن را روی زخم دُمل قرار دادند، پس از گذشت لحظاتی کوتاه سر باز کرد و مقدار زیادی خون و چرک از آن خارج شد و متوکّل آرام گرفت و با استفاده از طبابت امام هادی عليه‌السلام، سالم گشت.

وقتی که خبر سلامتی متوکّل به مادرش رسید، بسیار خوشحال شد و مبلغ ده هزار دینار به همراه یک انگشتر نفیس برای آن حضرت ارسال داشت. امام هادی عليه‌السلام بسیار حسادت می ورزید، نزد متوکّل رفت و نسبت به حضرت بدگوئی و سخن چینی کرد و نیز نسبت هائی را به آن حضرت داد، به طوری که متوکّل تحت تأثیر قرار گرفت و معتقد شد بر این که امام هادی عليه‌السلام برای یک شورش و کودتا مشغول جمع اسلحه و امکانات است.

به همین جهت، متوکّل به سعید حاجب دستور داد تا شبانه به منزل حضرت هجوم آورند و هر آنچه در منزل او یافتند، جمع آوری کرده و نزد متوکّل بیاورند.

سعید حاجب گوید: شبانه از دیوار منزل امام عليه‌السلام بالا رفتم و در آن تاریکی ندانستم چگونه فرود آیم، ناگهان متوجّه شدم که حضرت مرا با اسم صدا کرد و فرمود: صبر کن تا برایت چراغ بیاورم، سپس شمعی را روشن نمود و برایم آورد.

و من به راحتی از دیوار پائین آمدم؛ و چون وارد بر حضرت شدم، دیدم که لباسی پشمین بر تن کرده و کلاهی بر سر نهاده و روی جانمازی از حصیر رو به قبله نشسته است. هنگامی که چشمش به من افتاد، فرمود: مانعی نیست، برو تمام اتاق ها را جستجو کن. سعید گوید: تمام اتاق ها و نیز وسائل حضرت را مورد بررسی قرار دادم و فقط دو کیسه - که یکی از آن ها به وسیله مهر و انگشتر مادر متوکّل ممهور شده بود - یافتم.

بعد از آن که همه جا را جستجو کردم و خدمت حضرت بازگشتم، فرمود: ای سعید! اطراف و زیر جانماز و همه جا را به خوبی جستجو بکن. پس چون جانماز را برداشتم، شمشیری در قلاف نهاده بود که آن را نیز به همراه دیگر اموال برداشتم و نزد متوکّل آوردم. همین که متوکّل چشمش بر آن دو کیسه و مُهر مادرش افتاد، از مادر توضیح خواست که این ها چیست؟

مادرش در پاسخ گفت: آن موقعی که مریض شده بودی، این ها را برای شفای تو، نذر آن حضرت کردم؛ و چون سلامتی خود را باز یافتی، آن ها را برایش ارسال داشتم.پس متوکّل دستور داد تا کیسه ای دیگر ضمیمه آن ها شود و با تمامی آنچه آورده بودیم، برای امام هادی عليه‌السلام ارجاع و تحویل آن حضرت گردید.

سعید افزود: چون خدمت حضرت هادی عليه‌السلام بازگشتم، ضمن عذرخواهی و پوزش از جسارتی که کرده بودم، اموال را تحویل ایشان دادم.

و سپس حضرت فرمود: ظالمین جزای ستم های خود را به زودی خواهند دید. (28)

## تعیین و خریداری همسر در بغداد

یکی از اصحاب و همسایگان امام هادی عليه‌السلام به نام بشر بن سلیمان حکایت نماید:

عليه‌السلام مرا به حضور طلبید، همین که نزد آن حضرت وارد شدم، فرمود: تو از خانواده انصار و از دوستان و علاقه مندان ما هستی، شما مورد اطمینان و وثوق ما بوده اید، چنانچه ممکن باشد، امروز مأ موریّتی محرمانه برای ما انجام بده و در آن فضیلتی را برای خود کسب نما.

بیست دینار بود، تحویل من داد و سپس اظهار داشت: به سمت بغداد حرکت کن، چون وارد بغداد شدی کنار لنگرگاه رود دجله می روی؛ در آنجا کنیزفروشان، کنیزان خود را عرضه کرده اند و مأ مورین حکومتی و نیز عدّه ای از اشراف زادگان مشغول انتخاب و خرید کنیزان دلخواه خود هستند.

تو نزدیک نمی روی، بلکه از دور شاهد جریان باش تا آن که شخصی به نام عمر بن زید نَخّاس، کنیزی را با این خصوصیّات که دو پیراهن ابریشمین پوشیده برای فروش عرضه می کند.

ولی کنیز امتناع می ورزد و قبول نمی کند و هیچ کدام از خریداران را نمی پسندد؛ در همین موقع صدائی را به زبان رومی می شنوی که می گوید: به من بی حرمتی شد و آبرویم رفت.

و خریداران با شنیدن این سخن، سعی می کنند که او را به هر قیمتی که شده خریداری کنند؛ ولی او نمی پذیرد.

فروشنده به کنیز گوید: چاره ای جز فروش تو ندارم.

کنیز جواب دهد: صبر کن، شخص مورد علاقه ام خواهد آمد.

پس تو در همین لحظه نزد فروشنده می روی و می گوئی نامه ای برایت آورده ام و من وکیل صاحب نامه هستم، اگر مایل باشید من کنیز را برای صاحب نامه خریداری می کنم.

بشر بن سلیمان گوید: تمام آنچه را مولایم فرمود، انجام دادم و چون کنیز چشمش به نامه افتاد، گفت: مرا به صاحب همین نامه بفروش که من پذیرای او هستم و اگر چنین نکنی من خودکشی می نمایم.

بعد از آن، کنیز را به همان مقدار پولی که حضرت داده بود خریدم و کنیز بسیار خوشحال و مسرور گشت و آن نامه را گرفت و مرتّب می بوسید و بر چشم و صورت خود می نهاد.

گفتم: ای کنیز! نامه ای که صاحب آن را نمی شناسی، چگونه برایش این همه احترام می گذاری؟!

گفت: تو نسبت به اولیاء خدا و فرزندان پیغمبران (صلوات اللّه علیهم ) معرفت و شناخت کافی نداری، پس خوب گوش کن، تا تو را آگاه سازم. و سپس افزود: من ملیکه، دختر یشوعا - پسر قیصر روم - هستم و جدّ مادریم، شمعون وصیّ و جانشین حضرت عیسی مسیح عليه‌السلام می باشد.

جدّ من - قیصر - خواست تا مرا با پسر برادرش تزویج نماید که موانعی غیرطبیعی مانع آن شد و مجلس عقد و نیز مراسم جشن متلاشی گردید. در آن شب، حضرت عیسی و شمعون عليهما‌السلام را در خواب دیدم که در قصر جدّم - قیصر - حضور دارند و حضرت محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نیز دامادش علیّ بن ابی طالب و تعدادی از فرزندانشان عليهم‌السلام وارد قصر شدند و با عیسی و شمعون مصافحه و معانقه کردند.

سپس حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اظهار داشت:

ما آمده ایم تا ملیکه - نوه شمعون - را برای فرزندم ابومحمّد امام حسن عسکری عليه‌السلام خواستگاری نمائیم.

حضرت عیسی به شمعون فرمود: شرافت و فضیلت، به تو روی آورده است؛ شمعون نیز پذیرفت و در همان مجلس خطبه عقد مرا جاری کردند.

از آن لحظه به بعد، من نسبت به ابومحمّد امام حسن عسکری عليه‌السلام عشق و علاقه شدیدی در درون خود احساس کردم و این راز را مخفی نگه داشتم.

و هر روز و هر لحظه محبّت و علاقه ام شدّت می گرفت تا جائی که سخت مریض شدم و تمام پزشکان را برای معالجه و درمانم آوردند؛ ولی از درمان ناراحتی من ناتوان گشتند. پس از گذشت چند شب، حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها را در خواب دیدم که به همراه حضرت مریم سلام اللّه علیها به دیدار من آمده اند. من به حضرت زهراء سلام اللّه علیها عرضه داشتم: چرا فرزندت ابومحمّد با من قطع رابطه کرده است؛ و او را نمی بینم؟حضرت زهراء عليها‌السلام فرمود: تا هنگامی که مشرک و بر دین نصاری باشی، او نزد تو نخواهد آمد.

و سپس حضرت زهراء سلام اللّه علیه شهادتین را بر من تلقین نمودند و من گفتم: (أشهد أن لا إله إلاّ اللّه، و أنّ محمّداً رسول اللّه) و با اقرار و اعتقاد بر این کلمات، مسلمان شدم.

شب بعد که بسیار شیفته دیدار حضرت ابومحمّد عليه‌السلام بودم، او را در خواب دیدم و گفتم: بر من جفا نمودی، که مرا در آتش محبّت و عشق خودت رها کرده ای؟فرمود: چون مسلمان شدی، هر شب به دیدار تو خواهم آمد تا خداوند وسیله زناشوئی ما را فراهم نماید.

و مدّتی بعد از آن، لشکر اسلام بر ما هجوم آورد و با پیروزی آن ها ما اسیر شدیم، که امروز وضعیّت مرا این چنین مشاهده می کنی؛ و تا به حال هر که نام مرا جویا شده، گفته ام من نرجس هستم.

بشر بن سلیمان در پایان افزود: وقتی آن بانو را نزد حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام آوردم، خواهرش حکیمه را خواست و به او فرمود: این همان زنی است که قبلا اوصاف او را گفته بودم، پس آن دو حکیمه و نرجس همدیگر را در آغوش گرفته و یکدیگر را بوسیدند.

سپس امام هادی عليه‌السلام خواهرش حکیمه را مخاطب قرار داد و فرمود: ای حکیمه! ملیکه را همراه خود بِبَر و احکام دین اسلام را به او بیاموز تا فرا گیرد. (29)

## خبر از مرگ دشمن و اختصاص ایّام

مرحوم صدوق، راوندی و دیگر بزرگان آورده اند:

یکی از دوستان حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام به نام صقر بن ابودلف - ابن اُورمه - حکایت کند:

در دوران حکومت متوکّل عبّاسی راهی سامراء شدم و چون وارد شهر سامراء گشتم، حضور یکی از وزرای متوکّل به نام سعید حاجب رفتم تا بلکه بتوانم با مولایم امام هادی عليه‌السلام که در زندانِ وی ملاقاتی داشته باشم.

سعید حاجب گفت: آیا دوست داری خدایت را مشاهده کنی؟ گفتم: سبحان اللّه! این چه حرفی است؟! خداوند متعال را هیچکس نمی تواند مشاهده کند.

سعید اظهار داشت: منظورم آن کسی است که شما گمان می کنید او امام و پیشوای شما است، متوکّل او را تحویل من داده است تا او را به قتل برسانم و این کار را فردا انجام خواهم داد.

و پس از گذشت لحظاتی مرا داخل زندان بُرد، همین که وارد زندان شدم، حضرت را دیدم که بر قطعه حصیری نشسته و مشغول عبادت و مناجات می باشد، پس با حالت گریه سلام کردم و کناری نشستم و به جمال نورانی آن حضرت نگاه می کردم. امام عليه‌السلام پس از جواب سلام، به من فرمود: ای صقر! برای چه اینجا آمده ای؟

و چرا ناراحت و گریان هستی؟! در پاسخ گفتم: چون شما را در این مکان و با این حالت می بینم؛ و نمی دانم که آن ها چه تصمیمی درباره شما دارند؟!

حضرت فرمود: ای صقر! ناراحت مباش، آن ها هرگز به قصد خود نمی رسند، چون که بیش از دو روز دیگر زنده نخواهند ماند و کشته خواهند شد.

بعد از آن، از امام هادی عليه‌السلام پیرامون معنای حدیثی که از پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است که فرمود: با روزگار، دشمنی و عداوت روا مدارید که با شما دشمنی کند، سؤ ال کردم که مقصود چیست؟

امام عليه‌السلام در جواب فرمود: بلی، منظور از روزگار، ما اهل بیت عصمت و طهارت هستیم که بجهت ما آسمان و زمین پابرجا مانده است.

سه شنبه به عنوان سجّاد، علیّ بن الحسین و محمّد باقر و جعفر صادق، و چهارشنبه به عنوان موسی بن جعفر و علیّ بن موسی الرّضا و محمّد جواد و من، و پنج شنبه به عنوان فرزندم حسن و روز جمعه به عنوان فرزند پسرم مهدی موعود صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین تعیین گشته است. (30)

حکومت حقّ به دست با کفایت او ایجاد می گردد و اوست که عدل و داد را بر زمین پهناور، گسترش می دهد.

و سپس فرمود: آری، این معنای حدیث بود، زود خداحافظی کن و برو که می ترسم خطری متوجّه تو گردد.

راوی گوید: به خدا قسم! بیش از دو روز نگذشت که هر دوی آن دو نفر - یعنی متوکّل و سعید حاجب - کشته شدند و من خداوند متعال را شکر کردم. (31)

دو جریان تکان دهنده دیگر محمّد بن حسن علوی حکایت کند:

در زمان طفولیّت به همراه پدرم جلوی درب ورودیِ ملاقات کنندگان متوکّل عبّاسی ایستاده بودم و جمعیّت انبوهی از اقشار مختلف نیز آماده ورود و ملاقات بودند. در این بین، خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام می خواهد وارد شود. و دیده بودم که هر موقع حضرت از جلوی جمعیتی عبور می نمود جمعیّت به پاس احترام و عظمت او سر پا می ایستادند.

در آن روز عدّه ای تا شنیدند که امام هادی عليه‌السلام تشریف می آورد، گفتند: ما از جای خود حرکت نمی کنیم، چون او یک نوجوانی بیش نیست و بر ما هیچ مزیّت و فضیلتی ندارد.

ابوهاشم جعفری که در آن جمع نیز حضور داشت و سخن آن ها را شنید، گفت: به خدا قسم! همه ما و شما در مقابل او کوچک و ذلیل هستیم و هر وقت تشریف بیاورد و او را ببینید، از جای خود حرکت می کنید و به احترام او خواهید ایستاد تا عبور نماید.

در همین بین، حضرت وارد شد و همین که جمعیت چشمشان به وجود مبارک و جمال نورانی آن حضرت افتاد، از جای برخاستند و با احترام و ادب ایستادند. هنگامی که حضرت عبور نمود و رفت، ابوهاشم به افرادی که در اطراف او بودند، گفت: پس چه شد، شما که می گفتید: ما حرکت نمی کنیم؟!در پاسخ گفتند: به خدا قسم! همین که چشممان به حضرت افتاد و او را دیدیم، عظمت و شوکت او، ما را گرفت و بی اختیار از جا برخاستیم و احترام به جا آوردیم. (32)

همچنین مسعودی و دیگران حکایت کنند: روزی از روزها متوکّل عبّاسی به بعضی از اطرافیان خود دستور داد تا چند حیوان از درّندگان را از جایگاه مخصوصشان - که در آنجا نگه داری می شدند، در حالتی که سخت گرسنه باشند - داخل حیات و صحن ساختمان مسکونی او بیاورند. و چون حیوانات درّنده را در آن محلّ آوردند، دستور داد تا حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام را نیز احضار نمایند.

همین که حضرت وارد صحن منزل متوکّل گردید، درب ها را بستند و درّندگان را با حضرت هادی عليه‌السلام تنها رها کرده تا آن که درّندگانِ گرسنه، او را طعمه خود قرار دهند. هنگامی که حضرت نزدیک درّندگان رسید، تمامی درّندگان، اطراف حضرت به طور متواضعانه حلقه زدند و حضرت با دست مبارک خود آن ها را نوازش می نمود و به همین منوال، لحظاتی را در جمع آن حیوانات سپری نمود؛ و سپس نزد متوکّل رفت و ساعتی را با یکدیگر صحبت و مذاکره کردند.

و چون از نزد متوکّل خارج شد، دو مرتبه نزد درّندگان آمد و همانند مرحله اوّل درّندگان، اطراف حضرت اظهار تواضع و فروتنی کرده و حضرت با دست مبارک خویش یکایک آن ها را نوازش نمود و از نزد آن ها بیرون رفت.

سپس متوکّل هدایای نفیسی را توسّط یکی از مأ مورین خود، برای حضرت روانه کرد.

بعضی از اطرافیان متوکّل، به وی گفتند: پسر عمویت ابوالحسن، هادی نزد درّندگان رفت و صدمه ای به او نرسید، تو هم مانند او نزد درّندگان برو و آن ها را نوازش کن.

متوکّل اظهار داشت: آیا شماها در انتظار مرگ من نشسته اید؟!

و سپس از تمامی افراد تعهّد گرفت که این راز را فاش نگردانند و کسی متوجّه آن جریان نشود. (33)

## پوشش و پیش بینی باران

علیّ بن مهزیار اهوازی حکایت کند:

در یکی از روزها وارد شهر سامراء شدم در حالتی که مشکوک بودم که آیا می توانم خدمت امام علیّ هادی عليه‌السلام برسم و او را ببینم و بشناسم، یا خیر؟ هنگام ورود به شهر سامراء متوجّه شدم که خلیفه عبّاسی در آن روز بهاری، قصد رفتن به صحرا و شکار دارد و مردم همگی لباس بهاری پوشیده اند.

در همین لحظات، شخصی را دیدم که لباس گرم زمستانی پوشیده و سوار بر اسبی می باشد و موهای دُم آن اسب را گره زده است. مردم با حالت تعجّب به او نگاه می کردند و با یکدیگر می گفتند: این هوای صاف بدون آن که ابری در آسمان باشد، مگر زمستان است که حضرت ابوالحسن هادی عليه‌السلام با این وضع و با این لباس از منزل بیرون آمده است؟ و خلاصه هرکس به نوعی زخم زبان می زد، تا این که همگی روانه صحرا شدند.

و من با مشاهده این جریان، با خود گفتم: اگر او امام باشد، پس چرا چنین لباسی پوشیده است؟!

الی شهر بیرون رفتند و در صحرا مشغول تفریح گشتند، ناگهان ابری عظیم نمایان شد و به شدّت باران بارید، که تمامی مردم خیس شدند و چون لباس چندانی نپوشیده بودند بسیار ناراحت شده و در زحمت قرار گرفتند، لیکن حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام کمترین آسیبی ندید.

در این موقع با خود گفتم: ممکن است او امام باشد و من باید از او سؤ الی کنم و ببینم چه عکس العملی را انجام می دهد. در همین لحظه که چنین فکری به ذهنم خطور کرد، ناگهان از دور متوجّه شدم که آن حضرت نقاب بر صورت افکنده است، نیز با خود گفتم: اگر به من رسید و نقاب را از صورت خود برداشت، می فهمم که او امام است.

نقاب را از چهره نورانیش برداشت و بدون آن که سؤ ال خود را مطرح کنم، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای علیّ بن مهزیار! چنانچه عرق، جنابت از حرام و غیر مشروع باشد و به لباس سرایت کرده باشد نمی توان با آن لباس نماز خواند؛ و اگر جنابت از حلال باشد، مانعی ندارد.

به همین جهت، یقین پیدا کردم که او حضرت ابوالحسن امام علیّ هادی عليه‌السلام است و دیگر شبهه ای نداشتم.(34)

## پیامبران، و منصب امامت

ابویوسف یعقوب اهوازی معروف به ابن سکیّت گوید:

روزی به محضر مبارک امام علیّ هادی عليه‌السلام وارد شدم و عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! چرا خداوند متعال، حضرت عیسی مسیح عليه‌السلام را به همراه لوازم و علوم طبّ و طبابت، و حضرت محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به همراه فصاحت و بلاغت مبعوث نمود؟ امام هادی عليه‌السلام فرمود: در زمانی که حضرت موسی عليه‌السلام مبعوث گردید.

بیشترین افراد آن زمان، اهل سحر و جادو بودند و حضرت به مقتضای همان زمان آمد و سحر تمام ساحران را باطل نمود و حجّت خدا را بر ایشان ثابت کرد.

عليه‌السلام مردم مبتلا به امراض و ناراحتی های جسمی شده بودند که از درمان آن ها عاجز و ناتوان بودند، پس حضرت عیسی آمد و امراض صعب العلاجی را مانند پیسی و جذام و نابینایی را - که از درمان آن ها عاجز بودند - شفا داد و حتّی مردگان را به اذن خداوند متعال، زنده کرد.

ه مبعوث گردید، مردم ادیب و خطیب و شاعر بودند که با تمام فصاحت و بلاغت سخن می گفتند و شعر می سرودند، پس آن حضرت با کلامی بلیغ و فصیح و رسا در قالب موعظه و ارشاد، از طرف خداوند سبحان آمد که سخنش سرآمد تمام سخن ها بود و حجّت الهی را بر تمامی آن افراد تمام نمود.

ابن سکّیت گفت: به خدا قسم! تاکنون شخصی مثل تو را، که این چنین پاسخ روشن و کافی گفتی، ندیده بودم؛ اکنون می خواهم بدانم که امروز حجّت خدا بر مردم چگونه است؟

امام هادی عليه‌السلام فرمود: عقل سالم که به وسیله او بتوان صداقت و یا دروغ گوئی و نفاق افراد را شناخت و در نتیجه این که از هرکس و از هر سخنی تبعیّت ننماید. (35)

همچنین آورده اند: محمّد بن حسن صفّار از شخصی که برادر رضاعی امام جواد صلوات اللّه علیه می باشد، حکایت کند: حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام در دورانی که پدرش در بغداد تحت نظر دستگاه حکومتی بود، به مکتب می رفت و در کنار دیگران، نزد معلّم نامه می نوشت و می خواند. روزی از روزها در حالی که مشغول خواندن نوشته خود بود، ناگهان مشغول گریستن گردید و سخت گریه می نمود. معلّم علّت گریه او را سؤ ال کرد؛ ولی حضرت جواب او را نداد و اجازه خواست تا نزد خانواده خویش، به منزل برود.

همین که وارد منزل شد، صدای گریه و شیون تمام افراد منزل به گوش رسید و پس از گذشت لحظاتی امام عليه‌السلام دو مرتبه به مکتب بازگشت.

پس علّت گریه اش را سؤ ال کردیم؟ اظهار داشت: پدرم حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد صلوات اللّه علیه وفات یافت.

سؤال کردیم: از کجا و چگونه متوجّه شدی که پدرت رحلت نموده است؟ فرمود: جلال و عظمتی از طرف خداوند متعال در من ظاهر گردید و در خود، یک نوع احساسی کردم - که قبل از آن چنین احساسی را نداشتم - و فهمیدم که پدرم وفات یافته و رحلت نموده است.

راوی گوید: سپس تاریخ روز و ماه را ثبت کردیم و پس از مدّتی که تحقیق کردیم معلوم شد، در همان روز و همان ساعتی که امام هادی عليه‌السلام گریان و غمگین شده بود، پدرش حضرت جواد الا ئمّه صلوات اللّه علیه وفات یافته بود. (36)

## دعای امام در حقّ اصفهانی

مرحوم قطب الدّین راوندی، ابن حمزه طوسی، إربلی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از جماعتی از اهالی اصفهان مانند ابوالعبّاس احمد بن نصر و ابوجعفر محمّد بن علویّه آورده است:

در شهر اصفهان شخصی بود به نام عبدالرّحمان - که یکی از شیعیان معروف به حساب می آمد - و از علاقه مندان به ائمّه اطهار عليهم‌السلام بود؛ مخصوصاً که علاقه خاصّی نسبت به حضرت هادی سلام اللّه علیه داشت.

روزی به او گفتند: علّت تشیّع و علاقه تو به حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام چیست؟ در پاسخ اظهار داشت: به دلائلی که خود شاهد بوده ام.

و سپس افزود: من شخصی فقیر و بی بضاعت بودم به طوری که نمی توانستم تشکیل خانواده دهم، به همین جهت به همراه قافله ای که عازم عراق و شهر سامراء بود، حرکت کردم تا به دربار خلیفه عبّاسی بروم، به امّید آن که شاید از طرف او برایم کمکی شود و مشکل من برطرف گردد.

چون به شهر سامراء وارد شدیم، جلوی دربار متوکّل رفته و منتظر وقت ملاقات ماندیم، در همان اَثناء گفته شد که حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام نیز از طرف خلیفه دعوت شده است تا به ملاقات وی آید.

ناگهان متوجّه شدم که حضرت در حال آمدن به دربار خلیفه می باشد، تمامی افرادی که حضور داشتند مشغول تماشای او گشتند و آن حضرت به آرامی از بین جمعیّت عبور می نمود.

چون عبورش به من افتاد، نگاهی محبّت آمیز و عمیق به من انداخت و من آهسته، به طور مرتّب برای موفقیّت و سلامتی وجود مبارکش، دعا می کردم.

همین که حضرت مقابل من قرار گرفت، به من فرمود: خداوند متعال دعایت را مستجاب نمود و عمرت را طولانی گرداند؛ و نسبت به ثروت و اموال برایت برکت قرار داد، همچنین فرزندانت نیز افزایش می یابند.

در همین حال، لحظه ای تمام بدنم را رعشه فرا گرفت؛ و دوستانم هر یک جویای حالم بودند و می گفتند: چه شده است؟و چرا چنین حالتی به تو دست داد؟

و من در پاسخ به ایشان می گفتم: نترسید، چیزی نیست، انشاء اللّه که خیر است. و پیرامون نیّت خود و مشکلاتی که داشتم با هیچکس سخنی نگفته بودم.

پس از آن که به اصفهان بازگشتیم، خداوند متعال درهای رحمت و برکت را برایم گشود؛ و از هر جهت در رفاه و آسایش قرار گرفتم و صاحب ثروتی بسیار و عائله ای خوب و مورد علاقه ام گشتم.

و در حال حاضر دارای ده فرزند هستم و متجاوز از هفتاد سال از عمرم سپری گشته است.

به همین دلائل یکی از علاقه مندان و مخلصین اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام، مخصوصاً حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام گشته ام. (37)

## بالا رفتن پرده با قدوم مبارک امام عليه‌السلام

مرحوم شیخ طوسی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم آورده اند:

متوکّل عبّاسی برای ایراد خطبه و سخنرانی در مسجد جامع حضور می یافت و بعد از آن، نماز جماعت را اقامه می نمود.

به نام عباس بن محمّد ملقّب به هریسه بالای منبر نشسته و مشغول سخنرانی و خطبه خواندن است؛ پس متوکّل صبر کرد تا سخنرانی او پایان یافت، بعد از آن خواست که نماز را به جماعت را اقامه نماید، آن شخص از منبر فرود آمد و گفت: هر که خطبه خوانده است، نیز باید نماز را اقامه نماید.

این شخص روزی به دربار متوکّل آمد و به او گفت: چرا علیّ بن محمّد امام هادی عليه‌السلام را اکرام و احترام می نمائی و هنگام ورود به دارالخلافه پیش خدمتان شما پرده را برایش، بالا می زنند، مردم با چنین برخوردی از طرف خلیفه، فکر می کنند که او مستحقّ خلافت است.

بنابر این بهتر است که او هنگام ورود با دیگر افراد و اقشار مختلف مردم یکسان باشد. پس از گذشت چند روزی از این جریان، امام هادی عليه‌السلام خواست وارد دارالخلافه متوکّل عبّاسی شود؛ و کسی نبود که پرده را برای حضرت بالا بزند، پس ناگهان بادی وزید و پرده را بالا بُرد و حضرت با حالتی آسوده، به مجلس متوکّل وارد شد.

کسانی که در مجلس حضور داشتند و بالا رفتن پرده را به وسیله وزش باد مشاهده کردند، به یکدیگر گفتند: این حالات - وزش باد - عادّی است؛ پس هنگامی هم که حضرت خواست خارج شود نیز باد دیگری وزید و پرده را بالا برد و در نتیجه، آن افراد در تعجّب و حیرت قرار گرفتند. (38)

شانس در شکستگی نگین انگشتر

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم به نقل از کافور خادم حکایت نمایند:

منزل و محلّ مسکونی حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام در نزدیکی بازارچه ای بود که صنعت گران مختلفی در آن کار می کردند، یکی از آن ها شخصی به نام یونس نقّاش بود که کارش انگشترسازی و نقش و نگار آن بود، او از دوستان حضرت بود و بعضی اوقات خدمت حضرت می آمد.

روزی باعجله و شتاب نزد امام عليه‌السلام وارد شد و پس از سلام اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! من تمام اموال و نیز خانواده ام را به شما می سپارم.

حضرت به او فرمود: چه خبر شده است؟ یونس گفت: من باید از این دیار فرار کنم. حضرت در حالتی که تبسّمی بر لب داشت، فرمود: برای چه؟ مگر چه پیش آمدی رُخ داده است؟!

ه وزیر خلیفه - موسی بن بغا - نگین انگشتری را تحویل من داد تا برایش حکّاکی و نقّاشی کنم و آن نگین از قیمت بسیار بالائی برخوردار بود، که در هنگام کار شکست و دو نیم شد و فردا موعد تحویل آن است؛ و می دانم که موسی یا حُکم هزار شلاّق و یا حکم قتل مرا صادر می کند. امام هادی عليه‌السلام فرمود: آرام باش و به منزل خود بازگرد، تا فردا فرج و گشایشی خواهد بود.

یونس طبق فرمان حضرت به منزل خویش بازگشت و تا فردای آن روز بسیار ناراحت و غمگین بود که چه خواهد شد؟

و تمام بدنش می لرزید و هراسناک بود از این که چنانچه نگین از او بخواهند چه بگوید؟

در همین احوال، ناگهان، مأ موری آمد و نگین را درخواست کرد و اظهار داشت: بیا نزد موسی برویم که کار مهمّی دارد.

یونس نقّاش با ترس و وحشت عجیبی برخاست و همراه ماءمور نزد موسی بن بغا رفت. از نزد موسی برگشت، خندان و خوشحال بود و به محضر مبارک امام هادی عليه‌السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! هنگامی که نزد موسی رفتم، گفت: نگینی را که گرفته ای، خواسته بودم که برای یکی از همسرانم انگشتری مناسب بسازی؛ ولی اکنون آن ها نزاعشان شده است.

اگر بتوانی آن نگین را دو نیم کنی، که برای هر یک از همسرانم نگینی درست شود، تو را از نعمت و هدایای فراوانی برخوردار می سازیم.

امام هادی صلوات اللّه علیه تا این خبر را شنید، دست مبارکش را به سمت آسمان بلند نمود و به درگاه باری تعالی اظهار داشت: خداوندا! تو را شکر و سپاس می گویم، که ما - اهل بیت رسالت - را از شکرگزاران حقیقی خود قرار داده ای.

و سپس به یونس فرمود: تو به موسی چه گفتی؟

یونس اظهار داشت: جواب دادم که باید مهلت بدهی و صبر کنی تا چاره ای بیندیشم. امام هادی عليه‌السلام به او فرمود: خوب گفتی و روش خوبی را مطرح کردی. (39)

## وضعیّت وجوهات و اموال ارسالی از قم

مرحوم شیخ طوسی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند:

یکی از راویان حدیث به نام ابوالحسن، محمّد منصوری حکایتی را از زبان عمویش تعریف کند که عمویش گفت:

روزی نزد متوکّل - خلیفه عبّاسی - رفتم در حالی که مشغول مِی گُساری بود؛ هنگامی که وارد شدم، مرا به تناول شراب دعوت کرد و من نپذیرفتم و امتناع ورزیدم. پس به من گفت: چگونه است که با ابوالحسن، علیّ هادی سلام اللّه علیه هم پیاله می شوی و مِی گُساری می کنی؛ ولی با من که خلیفه هستم، امتناع می ورزی؟

اظهار داشتم: خیر، چنین نیست و با این تهمت ها نمی توانی آن حضرت را تضعیف کنی؛ چون چیزی که ضرر داشته باشد او هرگز استفاده نکرده و نمی کند.

چند روزی از این جریان گذشت و فتح بن خاقان - که وزیر دربار خلیفه بود - مرا دید و گفت: برای متوکّل خبر آورده اند که اموال بسیاری به همراه وجوهات از طرف مردم قم می آورند.

لذا متوکّل به من گفته است در صدد آن باشم تا هنگامی که آن اموال وارد شود، آن ها را مصادره کنیم؛ و تو باید از هر طریقی که شده، زمان دقیق و کیفیّت ورود آن ها را برایم به دست آوری و مرا در جریان آن قرار بدهی.

رفتم و دیدم که بعضی از دوستان حضرت نیز در آنجا حضور داشتند، هنگامی که چشم حضرت بر من افتاد، تبسّمی نمود و اظهار داشت: ای ابوموسی! غمگین مباش همین امشب اموال از قم وارد می گردد و مطمئنّ باش که آن ها توان دستیابی بر اموال را ندارند، تو امشب نزد ما استراحت کن.

امام مشغول خواندن نماز بود، همین که سلام نماز را داد مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابوموسی! وجوهات و اموال ارسالی از قم هم اکنون رسید و خادم مانع شده است که آن ها را نزد من بیاورند؛ بلند شو و برو بگو که آن مرد قمّی آنچه به همراه آورده است، تحویل دهد.

پس از جای خود برخاستم و چون از منزل خارج شدم، شخصی را دیدم که خورجینی به همراه داشت، آن را گرفتم و نزد امام هادی عليه‌السلام آوردم

سپس فرمود: به او بگو پالتوئی را که آن زن قمّی فرستاد و گفت: از جدّم می باشد، آن را نیز تحویل بده.

لذا بیرون رفتم و آن پالتو را گرفتم؛ و چون خدمت حضرت آوردم، فرمود: برو به او بگو که پالتو را عوض کرده ای، باید همان پالتوی اصلی را تحویل بدهی.

وقتی فرمایش حضرت را منتقل کردم، در جواب گفت: بلی، صحیح است، این پالتو را خواهرم دوست داشت و من آن را با پالتوی خودم عوض کردم، وقتی بازگشتم آن را نیز می آورم. محضر امام عليه‌السلام آمدم؛ و چون حرف آن شخص قمّی را برای حضرت بازگو کردم، فرمود: به او بگو پالتو را در دیگر وسائل خود نهاده ای، آن را بیرون آور و تحویل بده. وقتی سخن حضرت را برای او گفتم، رفت و پس از چند لحظه ای آمد و پالتو را تحویل داد و خود او نیز به همراه من نزد امام عليه‌السلام آمد، حضرت به او فرمود: چرا چنین کردی؟ جواب داد: شکّی برایم به وجود آمده بود، خواستم به یقین برسم و عقیده ام خالص گردد. (40)

## هیچ زمینی خالی از قبر نیست

یحیی بن هرثمه وزیر متوکّل عبّاسی حکایت کند:

روزی خلیفه مرا احضار کرد و گفت: باید سیصد نفر همراه خود برداری و از طریق کوفه، عازم شهر مدینه گردی و ابوالحسن، علیّ بن محمّد هادی را با عزّت و احترام به بغداد بیاوری.

من نیز دستور خلیفه را اطاعت کرده و پس از جمع آوری افراد به همراه امکانات لازم، حرکت کردیم.

در جمع افراد همراه، فرمانده حفاظتی - که مسؤ لیّت حفاظت اموال را داشت - در مسیر راه، مرتّب با کاتب من که شیعه بود، درباره مسائل مختلف، بحث و مناظره داشت و من بر گفتگوی آن ها نظارت کامل داشتم.

چون مقدار زیادی از راه را پیمودیم، فرمانده به کاتب گفت: آیا علیّ بن ابی طالب عليه‌السلام پیشوای شما، نگفته است:

هیچ زمینی خالی از قبر نیست و در هر گوشه ای از زمین، گورستانی از انسان ها وجود دارد؟آیا در این بیابان خشک و بی آب و علف، چه کسی زندگی کرده است تا بمیرد و دفن شود؟من به کاتب گفتم: به راستی، آیا علیّ بن ابی طالب عليه‌السلام چنین گفته است؟!پاسخ داد: بلی، صحیح است.

پس گفتم: در این سرزمین آثار گورستانی نمایان نیست و سپس شروع کردیم به خندیدن؛ و صحبت ها بر همین منوال ادامه یافت تا به شهر مدینه رسیدیم و به سمت منزل حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام روانه شدیم.

هنگامی که جلوی درب منزل رسیدیم، من تنها وارد شدم و نامه متوکّل را تحویل ایشان دادم. حضرت پس از آن که نامه را گرفت، فرمود: مانعی نیست، تا فردا منتظر باشید. چون فردای آن روز خدمت ایشان رفتم - ضمن آن که فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود - دیدم خیّاطی درون اتاق حضرت مشغول خیّاطی لباس های ضخیم زمستانی است. و تمام سعی و کوشش شما بر این باشد که تا همین امروز لباس ها دوخته و آماده گردد و فردا صبح در همین موقع آن ها را تحویل بده، سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! شما نیز کارهایتان را انجام دهید و امکانات لازم را برای خود آماده کنید، تا آن که فردا حرکت کنیم. ی گوید: من از حضور ایشان بیرون رفتم و با خود گفتم: در فصل تابستان، هوای به این گرمی و حرارت، حضرت لباس زمستانی تهیّه می نماید، مثل این که او از مسافرت و مسیر راه اطّلاعی ندارد؛ حال، تعجّب از شیعیان است که از چنین کسی پیروی می کنند و او را امام خود می دانند.

فردای آن روز هنگامی که آماده حرکت شدیم، حضرت به همراهان خود فرمود: تمام امکانات و لوازم مورد نیاز را بردارید و نیز پالتو و غیره را فراموش نکنید که مبادا در مسیر راه مشکلی پیش آید. و سپس به من خطاب نمود و فرمود: ای یحیی! چنانچه آماده هستی، حرکت کنیم.

من بر تعجّبم افزوده شد که آن حضرت، پالتو و پوستین در این گرمای شدید برای چه به همراه می آورد!؟

علیّ بن ابی طالب عليه‌السلام و گورستان مناظره داشتند، که ناگهان ابری در آسمان پدیدار گشت و بالا آمد، به طوری که هوا تاریک گشت و صدای رعد و برق های وحشتناکی بین زمین و آسمان به گوش می رسید، هوا یک مرتبه بسیار سرد شد که قابل تحمّل برای افراد نبود و در همین لحظات برف زمستانی همه جا را پوشاند.

امّا چون حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام و همراهانش لباس های گرم همراه داشتند و از قبل مهیّا بودند، پالتو و پوستین های خود را پوشیدند؛ و هیچ گونه ناراحتی نداشتند.

سپس آن حضرت دستور داد تا یک پالتو به من و نیز یک پالتو هم به کاتب دادند و هر دو پوشیدیم؛ و به جهت سرمای شدید آن روز هشتاد نفر از نیروها و همراهان من هلاک شدند و مُردند.

هنگامی که ابرها کنار رفت و هوا به حالت عادی برگشت، حضرت هادی عليه‌السلام به من فرمود: ای یحیی! بگو: افرادی که هلاک شده اند، در همین مکان دفن شوند؛ و سپس افزود: خداوند متعال این چنین سرزمین ها را گورستان انسان ها می گرداند.

عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! من به یگانگی خدا و نبوّت محمّد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شهادت می دهم؛ و نیز اقرار می نمایم که شماها خلیفه و حجّت خداوند بر روی زمین برای بندگان هستید؛ من تاکنون ایمان نداشتم ولی اکنون به برکت وجود شما ایمان آوردم و من نیز از شیعیان شما می باشم. (41)

## الاغ نصرانی و شیعه شدن پسرش

مرحوم قطب الدّین راوندی به نقل از هبه اللّه بن ابی منصور موصلی رضوان اللّه علیهما حکایت کند:

شخصی نصرانی به نام یوسف بن یعقوب با وی معاشرت و هم نشینی داشت، روزی از روزها اظهار نمود: متوکّل - عبّاسی - مرا احضار کرده و نمی دانم از من چه می خواهد، برای نجات از شرّ او با خود عهد کردم که مبلغ صد دینار نذر علیّ بن محمّد هادی عليه‌السلام کنم.

هبه اللّه موصلی گوید: سپس آن مرد نصرانی به سمت سامراء حرکت کرد و رفت؛ و بعد از گذشت چند روزی، با خوشحالی و سرور به موصل مراجعت کرد، بعضی از دوستان به او گفتند: جریانت به کجا انجامید و چه گذشت؟

پاسخ داد: هنگامی که به شهر سامراء رفتم، وارد مسافرخانه ای شدم و مرتّب در این فکر بودم که چگونه مبلغ صد دینار را به حضرت علیّ بن محمّد هادی عليه‌السلام برسانم که کسی مرا نشناسد و با چه حالتی نزد متوکّل بروم.

ر فرصتی که داشتم، با بعضی از مردم پیرامون اوضاع متوکّل و نیز امام هادی عليه‌السلام صحبتی انجام دادم؛ و متوجّه شدم که حضرت تحت نظر مأ مورین حکومتی است و از منزل بیرون نمی رود، لذا متحیّر بودم که چگونه به منزل حضرت بروم تا ماءمورین و دیگر افراد مرا نشناسند.

ناگهان به فکرم رسید که سوار الاغ خود بشوم و آن را آزاد بگذارم تا هر کجا خواست برود، شاید از این طریق منزل حضرت پیدا شود.

لذا پول ها را در دستمالی گذاشته و آن ها را برداشتم و سوار الاغ شدم، الاغ از خیابان ها و کوچه ها عبور کرد تا آن که جلوی خانه ای ایستاد و هر چه کردم تا حرکت کند، قدم از قدم برنداشت، از شخصی سؤ ال کردم این خانه مال کیست؟

در جواب گفت: این جا خانه علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا عليه‌السلام می باشد.

با خود گفتم: برای حقانیّت آن حضرت، چه علامت و نشانه ای بهتر از این خواهد بود. در همین اثناء، غلام سیاهی از منزل خارج شد و گفت: آیا تو یوسف بن یعقوب هستی؟اظهار داشتم: بلی.

گفت: پیاده شو! وقتی از الاغ پیاده شدم، مرا به طرف سکّوئی که داخل دالان منزل بود هدایت نمود و گفت: اینجا بنشین تا بازگردم؛ و خود به درون خانه رفت.

با خود گفتم: این دوّمین نشانه برای حقانیّت حضرت که چگونه نام من و نام پدرم را می داند، با این که من در این شهر غریب هستم و کسی هم مرا نمی شناسد که از چه خانواده ای می باشم؛ و نیز تاکنون بر او وارد نشده و ارتباطی نداشته ام.

پس از آن که لحظاتی گذشت، همان غلام آمد و اظهار داشت: صد دیناری را که در دستمال پنهان کرده ای تحویل من بده، من نیز آن ها را تحویل غلام حضرت دادم و با خود گفتم: این هم دلیل و علامت سوّم برای حقانیّت آن حضرت.

هنگامی که غلام پول ها را تحویل گرفت و به درون منزل رفت، پس از گذشت لحظه ای دو مرتبه آمد و اظهار داشت: حضرت اجازه فرمود که وارد بشوی. هنگامی که وارد اتاق حضرت هادی عليه‌السلام شدم، او را تنها یافتم که در گوشه ای نشسته و مشغول دعا بود.

ن که چشمش به من افتاد فرمود: ای یوسف! عدّه ای از افراد فکر می کنند که ولایت و محبّت ما خانواده - اهل بیت عصمت و طهارت - برای امثال شما که مسلمان نیستید، سودمند نمی باشد؛ ولی آن ها حقیقت را درک نکرده اند که ولایت و محبّت ما برای همگان، حتّی برای شماها مفید است. بعد از نصایح و تذکّرات سازنده خود، مجدّدا مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای یوسف! آنجائی که تو را احضار کرده اند و می خواهی بروی برو و ترسی نداشته باش.

و سپس افزود: به همین زودی ها دارای فرزند پسری خواهی شد که مایه رحمت و برکت خواهد بود.

بعد از آن، از حضور مبارک امام هادی عليه‌السلام خداحافظی کرده و خارج شدم. و چون از منزل حضرت بیرون آمدم، راهی دربار خلیفه گشته و نزد متوکّل عبّاسی رفتم و هنگامی که ملاقات و دیدار با خلیفه تمام شد مراجعت کردم. وانی شیعه و متدیّن و علاقه مند به ولایت و امامت گشته بود، خود را معرّفی کرد که من پسر یوسف بن یعقوب نصرانی هستم؛ و پدرم مرده است و اظهار داشت: من پس از مرگ پدرم مسلمان شده ام؛ من همان کسی هستم که حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام بشارت مرا داده است. (42)

## تصرّف و اظهار مافوق بشر

مرحوم شیخ مفید، کلینی، طبرسی و برخی دیگر از بزرگان در کتاب های خود آورده اند:

صالح بن سعید - که یکی از اصحاب و دوستان امام هادی صلوات اللّه و سلامه علیه - حکایت نماید:

روزی به ملاقات و دیدار حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام - در آن بازداشتگاهی که حضرت را زندانی کرده بودند - رفتم و پس از عرض سلام و احوال پرسی گفتم:

یا ابن رسول اللّه! ای مولا و سرورم! قربان شما گردم، دشمنان و مخالفان شما خواسته اند که نور شما اهل بیت را خاموش و نیروی ولایت و معنویّت را در جامعه تضعیف کنند.

پس به همین جهت است که شما را در این محلّ - بازداشتگاه، خان الصّعالیک - قرار داده اند. حضرت فرمود: یا ابنسعید! در همین حالتی که هستی ثابت باش و حرکت نکن تا برایت بگویم؛ و سپس با دست مبارک خود به سمتی اشاره نمود و اظهار داشت: خوب نگاه کن و ببین چه چیزهائی را مشاهده می کنی؟

وقتی چشم انداختم و خوب نگاه کردم، باغی سرسبز و خرّم را دیدم، که در آن از انواع درخت های میوه دار و انواع ریاحین و گل های رنگارنگِ خوش بو وجود داشت.

و پیش خدمتان بسیاری در رفت و آمد بودند، همچنین پرندگان مختلف و دیگر حیوانات - مانند آهو و غیره - در آن باغ وجود داشت و نیز نهرهای آب و چشمه های زلال، مرا چنان شیفته خود قرار داد و مرا مجذوب گردانید که دیگر نمی توانستم چشم بردارم.

سپس امام هادی عليه‌السلام فرمود: یا ابنسعید! ما در هر حالت و وضعیّتی که باشیم، سرنوشتمان این چنین خواهد بود و بر این مشکلات و سختی ها طبق دستور الهی صبر خواهیم کرد. (43)

## وساطت غیرمستقیم در رفع مشکل

مرحوم شیخ طوسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی به نام ابوالحسن، محمّد بن احمد به نقل از عمویش حکایت نماید:

روزی از روزها به قصد دیدار و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام حرکت کردم و چون بر آن حضرت وارد شدم عرضه داشتم: خلیفه، سهمیّه و جیره مرا به اتّهام این که از اطرافیان و دوستان شما می باشنم، قطع کرده اند.

پس چنانچه ممکن باشد، از او بخواهید که سهمیّه مرا برگرداند، قبول می کند؛ و همانند گذشته کمک های خود را نسبت به من پرداخت می نماید. حضرت در جواب فرمود: انشاء اللّه درست خواهد شد.

پس به منزل خود بازگشتم و چون شب فرا رسید، شخصی درب منزل آمد و دقّالباب کرد، وقتی درب منزل را گشودم، دیدم که فتح بن خاقان ماءمور متوکّل ایستاده است، هنگامی که چشمش به من افتاد، گفت: در منزل خود چه می کنی؟

زود باش، که خلیفه تو را احضار کرده است، پس به همراه او راهی دربار متوکّل شدیم و چون بر او وارد شدیم دیدم نشسته است و منتظر من می باشد.

پس همین که چشمش به من افتاد، اظهار داشت: ای ابوموسی! ما همیشه به یاد تو هستیم؛ لیکن تو ما را فراموش کرده ای، اکنون بگو که از ما چه طلب داری؟

گفتم: کمک های گوناگونی که تاکنون بر من می شده است، آن ها را قطع نموده اند؛ پس دستور داد که کمک ها و سهمیّه من همانند سابق و بلکه چند برابر افزایش و پرداخت شود. سپس از نزد خلیفه خداحافظی کرده و بیرون آمدیم؛ و به فتح بن خاقان گفتم: آیا علیّ بن محمّد هادی عليهما‌السلام امروز اینجا آمده است؟

اظهار داشت: خیر. گفتم: آیا نامه ای برای خلیفه نوشته است؟پس جواب داد: خیر.

بعد از آن، راهی منزل خویش گشتم و فتح بن خاقان نیز به دنبال من آمد و گفت: شکّی ندارم که تو از حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام تقاضا کرده ای که برایت دعا نماید و دعای آن حضرت مستجاب شده است، پس خواهش می کنم که از او تقاضا کنی تا برای من نیز دعا نماید. هنگامی که به محضر مبارک امام هادی عليه‌السلام وارد شدم و سلام کردم، فرمود: ای ابوموسی! آیا مشکلت برطرف شد و خوشحال گردیدی؟

عرضه داشتم: بلی، یا ابن رسول اللّه! ای سرورم! به برکت دعای شما راضی و قانع شدم.

سپس حضرت نیز مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

خدااوند متعال نسبت به ما اهل بیت - عصمت و طهارت - آگاه است که ما در مشکلات به غیر از او رجوع نمی کنیم، همچنین در ناملایمات و گرفتاری ها فقط به او توکّل و تکیه می نماییم، بنابر این هرگاه تقاضا و خواسته ای داشته باشیم خداوند متعال از روی لطف و تفضّل مستجاب می نماید.

بعد از آن، به حضرت عرضه داشتم: فتح بن خاقان به من التماس دعا گفت، که از شما تقاضا کنم تا برایش دعا نمائی.

امام فرمود: فتح در ظاهر با ما دوستی می نماید ولی در واقع از ما بیگانه است، ما برای کسی دعا می کنیم که خالص، تحت فرمان خداوند سبحان باشد و اِقرار و اعتقاد به نبوّت حضرت محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشته؛ و نیز اعتراف به حقوق ما اهل بیت رسالت داشته باشد.

سپس حضرت افزود: من برای تو دعا کردم و خداوند متعال آن را مستجاب گرداند.

در پایان از آن حضرت، تقاضا کردم و عرضه داشتم:

یا ابن رسول اللّه! چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من تعلیم نما که هرگاه بخوانم، دعایم مستجاب شود؟

پس حضرت فرمود:

این دعائی را که به تو تعلیم می دهم، من خود زیاد می خوانم و از خداوند متعال خواسته ام، که هرکس آن را بخواند ناامید نگردد:

«مَد، وَ یا کَهْفی وَ السَّنَد، وَ یا واحِدُ یا اءحَدُ، وَ یا قُلْ هُوَ اللّهُ أحَدٌ، أسْألُکَ اللّهُمَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ، وَ لَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ أحَداً، أنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِمْ، وَ تَفْعَلَ بی، کیت و کیت». (44)

## پیدایش آب و نجات همراهان

مرحوم شیخ حرّ عاملی به نقل از علیّ بن الحسین مسعودی از کتاب إثبات الوصیّه آورده است:

یکی از وزرای متوکّل عبّاسی - که به نام یحیی بن هرثمه معروف می باشد - حکایت کند:

در آن مسافرتی که از شهر مدینه منوّره حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام را به سوی شهر سامراء به همراه تعدادی از افراد حرکت می دادیم، در مسیر راه کرامات و کارهای عجیبی از آن حضرت نمایان شد که همگان را به حیرت و تعجّب در آورد.

یکی از آن کرامات و معجزات حضرت، این بود که در مسیر راه، هوا بسیار گرم و نیز آب قافله تمام شده بود، به حضرت عرضه داشتیم که تشنگی و گرمای هوا افراد را از پای در آورده است، اگر ممکن است چاره ای بیندیشید.

امام عليه‌السلام فرمود: در همین نزدیکی ها آب گوارائی است و سپس دستور داد که مسیر انحرافی را برویم، پس مقداری راه رفتیم و به صحرائی رسیدیم که بسیار سرسبز و خرّم، دارای درختان و گیاهان و چشمه های زلالی بود.

تمام افراد از دیدن آن در تعجّب قرار گرفتند، چون تاکنون در آن حوالی، چنان درختان و چشمه هائی را ندیده و نشنیده بودند.

پس تمامی افراد از مَرکب های خود پیاده شده و آب نوشیدیم و نیز حیوانات خود را آب داده و ظرف های خود را که همراه داشتیم، پُر از آب کرده و حرکت نمودیم.

یحیی گوید: مقداری که راه رفتیم و از آن محلّ دور شدیم، ناگهان متوجّه شدم که شمشیرم را کنار چشمه آب نهاده و فراموش کرده ام که آن را بردارم.

لذا به غلام خود گفتم که بازگرد و شمشیر مرا بیاور، هنگامی که غلام رفت و شمشیر را آورد، گفت هیچ اثری از درخت و چشمه و آب وجود نداشت.

پس نزدیک حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام آمدم و چون خبر غلام را برایش نقل کردم، حضرت نگاهی به من کرد و سپس تبسّمی نمود. (45)

## پیش بینی مهمّ در آزادی از زندان

مرحوم طبرسی، راوندی، إربلی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات اللّه علیه به نام محمّد بن فرج رُخجی حکایت کند:

روزی امام عليه‌السلام برایم نامه ای را به این مضمون فرستاد:

ای محمّد! مسائل و امور خود را بررسی کن و تجهیزات لازم را فراهم ساز.

هر چه فکر کردم منظور امام عليه‌السلام چیست، متوجّه نشدم تا آن که پس از گذشت چند روز، مأ موری از طرف حکومت آمد و مرا به زندان برد و دست و پایم را با زنجیر بستند و تمام اموالم را ممنوع التّصرف اعلام کردند.

مدّت هشت روز با چنان حالتی در زندان به سر بردم، تا این که نامه ای دیگر از آن حضرت در زندان به دستم رسید که در آن مرقوم فرموده بود: ای محمّد! سعی کن در ضلع غربی زندان سُکنی و منزل ننمائی.

هنگامی که نامه را خواندم بسیار تعجّب کردم و با خود گفتم: من در زندان هستم و امام عليه‌السلام برای من چنین مطلبی را می نویسد، در صورتی که سرنوشت من معلوم نیست.

چون دو سه روزی از آمدن نامه حضرت گذشت، ماءموری آمد و زنجیرهائی که بر دست و پای من بود باز کرد و مرا از زندان آزاد گردانید، بعد از آن، نامه ای برای امام هادی عليه‌السلام فرستادم تا از خداوند متعال درخواست نماید اموال و ثروتم را بازگردانند.

حضرت در جواب نامه من، مرقوم فرمود: به همین زودی اموال تو را به تو بر می گردانند و اگر هم آن ها را به تو ندهند، ضرر و زیانی به تو نخواهد رسید، چون تو از آن ها بهره ای نخواهی برد.

ست - گوید: هنوز محمّد بن فرج به عسکر - یعنی سامراء - نرسیده بود که دستور آزادی کلیّه اموالش صادر شد، ولی پیش از آن که نامه رفع ممنوعیّت از اموال به دستش برسد مرگ او را ربائید و از دنیا رفت و طبق پیش بینی امام عليه‌السلام بهره ای از أموال خود نبرد. (46)

## هدایت گمراه با سخنی کوتاه

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن شهرآشوب، شیخ حرّ عاملی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم آورده اند:

شخصی بود به نام جعفر بن قاسم هاشمی از أ هالی بصره که از سران واقفیّه به حساب می آمد.

روزی حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام او را در یکی از کوچه های شهر سامراء دید، هنگامی که نزدیک یکدیگر مُواجه شدند، حضرت به او اشاره کرد و فرمود:

تا چه مدّتی در خواب هستی؟آیا زمان آن فرا نرسیده است که از خواب بیدار شوی؟جعفر گوید: همین که امام عليه‌السلام چنین سخنی را با من مطرح نمود، ناگهان درون من تحوّلی به وجود آمد.

پس از گذشت چند روزی، برای یکی از فرزندان خلیفه ناراحتی پیش آمد و نذر کرد که سفره ولیمه ای پهن کند و افراد را برای خوردن طعام دعوت نماید. امام هادی عليه‌السلام نیز در بین دعوت شدگان بود؛ و چون حضرت وارد مجلس شد تمام افراد به جهت عظمت و احترام او سکوت کرده و مجلس آرامش یافت.

در آن مجلس جوانی حضور داشت که متلک گو و اهل مزاح و مسخره بازی بود، وقتی آن عظمت و جلال حضرت و سکوت مجلس را مشاهده کرد، مشغول شوخی و گفتن متلک (و جُک ) شد و افراد را می خندانید. حضرت به آن جوان خطاب کرد و فرمود: این چه کاری است که انجام می دهی؟

آیا با این روش شادمان هستی؟حال آن که از یاد خداوند متعال غافل شده ای! تو بعد از سه روز دیگر در بین أهل قبور و مردگان دفن خواهی شد.

تمام افرادی که در مجلس حضور داشتند، مبهوت گشته و گفتند: این بهترین دلیل بر حقانیّت اوست، باید صبر کنیم و ببینیم نتیجه چه خواهد شد. جوان با شنیدن این سخن از حرکات ناشایسته خود پشیمان شد و دست برداشت و افراد غذای خود را میل کردند. فردای آن روز جوان مریض شد و سپس مُرد، روز سوّم او را در قبرستان دفن کردند. (47)

## تواضع، نشانه عظمت و حقانیّت

شخصی بود به نام زید بن موسی که به طور مرتّب ادّعای خلافت داشت و نزد عمر بن فرج - والی خلیفه عبّاسی - اظهار می داشت که ابوالحسن، هادی عليه‌السلام جوانی بی تجربه است، من عموی پدر او هستم و این مقام شایسته من است.

چرا این قدر او را تعظیم و احترام می کنید و او را بالای مجلس می نشانید؟! عمر بن فرج در یکی از روزها موضوع را برای حضرت هادی صلوات اللّه علیه مطرح کرد.

امام عليه‌السلام فرمود: یک روز این کار را انجام بده، او را بالای مجلس بنشان و جای مرا همان پائین مجلس قرار بده؛ و سعی کن که همین فردا چنین برنامه ای اجراء شود.

چون فردای آن روز شد، والی، حضرت را بالای مجلس قرار داد و موقعی که حضرت در جای خود نشست، هنگامی که زید بن موسی وارد شد، سلام کرد و جلوی امام هادی عليه‌السلام با حالت تواضع و خشوع نشست.

و فردای آن روز که پنج شنبه بود، اوّل زید بن موسی وارد مجلس شد و او را در بالای مجلس جای دادند و سپس امام هادی عليه‌السلام وارد شد.

هنگامی که حضرت وارد مجلس گردید و زید، چشمش به آن حضرت افتاد، بی اختیار از جای خود حرکت کرد و ایستاد و بعد از آن، کنار رفت و امام عليه‌السلام را در صدر مجلس، بر جای خود نشانید، و خود در کمال فروتنی و تواضع در مقابل عظمت آن حضرت عليه‌السلام، روی زمین نشست. (48)

## آشنائی به زبان ها و تعلیم به دیگران

مرحوم طبرسی، راوندی، ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه علیهم آورده اند:

ابوهاشم جعفری یکی از اصحاب امام علیّ هادی عليه‌السلام به نام ابوهاشم جعفری حکایت کند:

در آن زمانی که عدّه ای از آشوب گران در زمان ریاست و حکومت واثق - خلیفه عبّاسی - برای دست گیری عرب های بیابان نشین و ظلم و اذّیت آن ها، وارد شهر مدینه منوّره شدند. در آن روز، من در محضر شریف حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام بودم، به من خطاب کرد و فرمود: ای ابوهاشم! برخیز، تا با همدیگر بیرون برویم و این افراد آشوب گر و نیز سردسته آن ها را ببینیم که در چه وضعیّتی هستند.

من نیز به همراه حضرت حرکت کردم و چون از منزل خارج شدیم، مختصری راه رفتیم و کناری ایستادیم.

در همین بین، سردسته آن ها رسید و امام عليه‌السلام به زبان تُرکی با او صحبت کرد، ناگهان متوجّه شدم که او از اسب خود پیاده شد و دو دست مبارک حضرت را گرفت و بوسید.

من جلو رفتم و او را قسم دادم و اصرار کردم که بگو: این مرد چه سخنی با تو گفت که از اسب پیاده شدی و این چنین تواضع کردی؟ گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: خیر، پیغمبر نیست. سپس اظهار داشت: این مرد مرا با نامی صدا کرد که در طفولیّت، در شهرهای خودمان مرا به آن نام صدا می کردند و کسی از آن اطّلاعی نداشت و آن را نمی دانست، مگر این مرد. (49)

همچنین مرحوم قطب الدّین راوندی و ابوحمزه طوسی به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت کند:

روزی از روزها به محضر مبارک حضرت ابوالحسن هادی صلوات اللّه علیه وارد شدم و پس از عرض سلام نشستم.

پس از گذشت لحظاتی، حضرت با من به زبان هندی صحبت فرمود؛ ولی من نتوانستم پاسخ فرمایشات وی را بدهم، چون به زبان هندی آشنا نبودم. در همین اثناء، متوجّه شدم که ظرفی پُر از سنگ ریزه در کنار امام عليه‌السلام قرار دارد، حضرت یکی از آن ریگ ها را برداشت و درون دهان مبارکش نهاد و آن را مقداری مکید و سپس همان ریگ را به من عطا نمود و فرمود داخل دهان خود بگذار.

دستور حضرت، آن ریگ را داخل دهان خود نهادم و قبل از آن که از محضر شریف آن حضرت مرخّص شوم، حالتی را در خود احساس کردم، مثل این که می توانم غیر از عربی هم سخن بگویم و در همان موقع به هفتاد و سه زبان، سخن گفتن را فرا گرفتم که یکی از آن ها زبان هندی بود. (50)

## مرگ خلیفه ظالم بعد از سه روز

حکّام بنی العبّاس بسیار خودخواه و ریاست طلب بودند و برای دست یافتن به امیال نفسانی خود، از انجام هر کاری دریغ نمی ورزیدند و هر روز به نوعی حرکت می کردند، خصوصاً نسبت به بنی هاشم و ائمّه اطهار عليهم‌السلام اذیّت و آزارهای روحی و جسمی زیادی روا می داشتند.

بنی العبّاس در زمان امامت حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام ریاست می کرد، برای آن که بنی هاشم را در جامعه، خوار و ذلیل جلوه دهد، روز عید فطر دستور داد تا تمام افراد بنی هاشم با پای برهنه جلوی خلیفه (یعنی؛ شخص متوکّل ) همانند بَردگان، پیاده راه بروند.

و تصریح کرده بود بر این که حضرت ابوالحسن، علیّ بن محمّد عليهما‌السلام نیز باید همانند دیگر افراد بنی هاشم با پای برهنه حضور داشته باشد.

و چون حضرت ناراحتی داشت و نمی توانست روی پای خود بایستد، با تکیه بر یکی از دوستانش حضور یافت.

بعد از آن عدّه ای از بنی هاشم به حضرت عرض کردند: آیا یک نفر مستجاب الدّعوه در بین ما پیدا نمی شود تا با نفرین خود ما را از شرّ این طاغوت برهاند؟

امام هادی صلوات اللّه علیه فرمود: چرا، در این جامعه کسی هست که سر ناخنش از شتر حضرت صالح عليهما‌السلام گرامی تر خواهد بود که فریادی کشید و خداوند به قوم حضرت صالح وعده حتمی داد که ستمگران بیش از سه روز باقی نخواهند ماند و روز سوّم مؤ منین در أمان خواهند بود.

راوی افزود: و روز سوّم متوکّل عبّاسی کشته شد و با هلاکت او مؤمنین و بنی هاشم در أمان و آسایش قرار گرفتند. (51)

## توکّل بر خداوند و نجات از مرگ

مرحوم قطب الدّین راوندی رضی اللّه عنه در کتاب خرایج و جرایح خود آورده است:

ایستاده بود و توان سخن گفتن را نداشت، در شدّت خشم و غضب به فتح بن خاقان که نیز کنارش ایستاده بود، گفت:

چهار نفر از اهالی خزر که هیچ فرهنگ و شناختی از مسائل شرعی ندارند احضار کن؛ و سپس افزود: به خدا سوگند! او را خواهم کشت تا در حکومت من ادّعائی نداشته باشد.

چون آن چهار نفر آمدند، به هر یک شمشیری داد و گفت: هنگامی که ابوالحسن هادی وارد مجلس شد، بر او حمله بَرید و او را قطعه قطعه کنید تا من او را در آتش بسوزانم و برای همگان عبرت گردد.

موقعی که حضرت خواست وارد مجلس شود، لب هایش حرکت می کرد و با خود زمزمه ای داشت و به آرامی حرکت می نمود.

و همین که وارد مجلس شد و نزدیک متوکّل رسید، ناگهان متوکّل از جای خود برخاست و امام هادی عليه‌السلام را در آغوش گرفت و پیشانی حضرت را بوسید و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! ای بهترین خلق خدا و ای پسرعمویم!

در این موقع برای چه این جا آمده ای؟و چرا این گونه متحمّل زحمت شده ای؟! حضرت فرمود: آنچه را که برایت گفته اند دروغ می باشد و ماءمور حکومت مرا این چنین نزد تو احضار کرده است.

متوکّل گفت: اشتباه شده و آن حرام زاده دروغ گفته است، چنانچه درخواستی نداری مراجعت فرما، من از شما معذرت می خواهم. و سپس متوکّل به فتح و معتّز و بعضی از دیگر وزرای خود که حضور داشتند، گفت: او سرور من و شماها نیز می باشد؛ او را تا منزلش مشایعت و همراهی کنید.

در همین بین چشم آن چهار نفر خزری بر حضرت افتاد، از روی تواضع به سجده افتادند و اظهار علاقه و محبّت کردند.

هنگامی که امام هادی عليه‌السلام از آن مجلس بیرون رفت، متوکّل آن چهار نفر را خواست و به آن ها گفت: چرا آنچه را که به شما گفته بودم، انجام ندادید؟

در جواب گفتند: هنگامی که وارد شد، از شدّت هیبت و عظمت، محبّت و علاقه اش در دل ما جای گرفت؛ و نیز متوجّه شدیم که بیش از صد نفر شمشیر به دست همراه او آمده اند، همگی ما وحشت کردیم؛ و بی اختیار در مقابل او سر تعظیم فرود آوردیم.

پس متوکّل رو به فتح بن خاقان کرد و با خنده گفت: الحمدللّه، که روسفید شدیم و حجّت خدا، از جانب ما آسیبی ندید. (52)

## تسلیم ودیعه های امامت به وصیّ خود

بعضی از از مورّخین و محدّثین آورده اند:

هنگامی که حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی صلوات اللّه و سلامه علیه توسّط معتصم عبّاسی به وسیله زهر مسموم گشت، در بستر بیماری قرار گرفت. خود - حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری عليه‌السلام - را دعوت نمود و ودیعه های امامت و نیز آنچه را که از اوصیاء و پدران معصومش عليهم‌السلام یکی پس از دیگری به ارث برده بود، تحویل فرزند خویش داد؛ و بعد از آن او را به عنوان وصیّ و خلیفه بعد از خود معرّفی نمود.

و سپس در سنین چهل و یک سالگی به فیض عظمی شهادت نایل آمد؛ و به اجداد طاهرین خود ملحق گردید.

هنگامی که مردم شهر سامراء در جریان شهادت امام هادی عليه‌السلام قرار گرفتند، جمعیّت عظیمی جهت تشییع جنازه مطهّر و مقدّس آن حضرت گرد هم جمع آمده بودند، همچنین وزراء و دیگر مسئولین حکومتی نیز در جمع مردم، آماده تشییع بودند.

در همین لحظات که مردم و مسئولین حکومتی در انتظار خروج جنازه حضرت از منزل بودند، ناگهان حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری عليه‌السلام با پای برهنه، در حالی که پارچه ای سفید روی دوش خود انداخته بود از منزل خارج شد.

چشمشان که به جمال نورانی حضرت افتاد، دیدند که قیافه و شمایل وی، از هر جهت شبیه به پدرش امام هادی صلوات اللّه علیهما می باشد، چون امام حسن عسکری عليه‌السلام با آن حالت از منزل خارج شد، تمام جمعیّت به احترام آن حضرت سر پا، مودّب ایستادند و سکوت عجیبی تمام جمعیّت را فرا گرفت.

پس از گذشت لحظاتی، پیکر پاک و مقدّس امام هادی عليه‌السلام را از منزل بیرون آوردند و در بین آن جمعیّت انبوه قرار گرفت و تمامی افراد، بی اختیار مشغول گریه و سوگواری گردیدند.

و بعد از تشییع جنازه (که با شکوه خاصّی انجام گرفت ) پیکر مقدّس و مطهّر آن امام مظلوم سلام اللّه علیه را جهت دفن، به منزل خود حضرت بازگرداندند و در منزل شخصیِ آن حضرت که خود وصیّت کرده بود دفن گردید.

قابل ذکر است که امام حسن عسکری عليه‌السلام پیش از آن که از منزل خارج شود، بر جنازه مطهّر پدر خود نماز خوانده بود. (53)

## در رثای دهمین ستاره فروزنده

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رفت ز دار فنا، هادی اهل صفا |  | ز راه جور و جفا، از چه تو داری قرار |
| پور امام نهم، خسرو میر دهم |  | آن که زمین را مدیر، بود و زمان را مدار |
| آه که از ظلم و کین، و ز ستم ملحدین |  | بر دل آن دل غمین، زهر ستم زد شرار |
| روز جهان گشت شب،رفت چودر تاب وتب |  | فخر مهان عرب، آیت پروردگار |
| نور دو چشمش حسن، آن خلف مؤ تمن |  | مفخر اهل زَمَن، خسرو با اقتدار |
| با حرم محترم، گشت دچار الم |  | در غم آن محتشم، منبع حلم و وقار |
| ظلم گروه جهول، کرده حزین و ملول |  | جمله آل رسول، داد از این روزگار |
| سوم ماه رجب، چون که بشد آشکار |  | شیعه بیا زین زمان ز دیدگان خون ببار(54) |

\* \* \*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در حیرت از جمال رخت ماه و آفتاب |  | هادی دین امام مبین، رهبر یقین |
| رمز متین و سوره تین، آیه کتاب |  | چون فلک صُنع، بر خطّ راه محمّدی است |
| آن را که هست همچو علیّ هادی صواب |  | ای شاه، ماه عارض تو قصر عاشق است |
| ای قصر عاشقان تو بر وفق نُه قُباب |  | باغ جنان سرای دل آلودگان نبود |
| دست تو کرد بر رخ این دسته فتح باب |  | ای روزگار زاده زاهر و زهراءِ کین؟! |

## پنج درس ارزشمند و آموزنده

1. یکی از اصحاب حضرت ابوالحسن، امام هادی صلوات اللّه علیه به نام اسحاق بن ابراهیم حکایت کند:

روزی به محضر مبارک آن حضرت شرفیاب شدم، شخصی را دیدم که در مجلس حضرت اظهار داشت: مدّتی است که مبتلا به سردرد شدیدی گشته ام.

امام عليه‌السلام فرمود: ظرفی را با مقداری آب بردار و این آیه شریفه قرآن را بر آن بخوان:

(أوَلَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا انَّ السَّمواتِ وَ الاْ رْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتّقْنا هُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیٍ حَیُّ أ فَلا یُؤْمِنُونَ).(55)

و سپس آن را بیاشام، که انشاء اللّه سردرد برطرف خواهد شد. (56)

2. حضور داشتند، چنین فرمود: اسم اعظم خداوند متعال، دارای هفتاد و سه حرف می باشد که آصف بن برخیا - وصیّ حضرت سلیمان عليه‌السلام - یک حرف از مجموع آن ها را می دانست و زمین برایش کوچک شد، به طوری که توانست در کمتر از یک لحظه عرش بلقیس را نزد حضرت سلیمان عليه‌السلام آورد.

ولیکن نزد ما اهل بیت رسالت هفتاد و دو حرف موجود است و یک حرف آن نزد خداوند متعال محفوظ می باشد. (57)

3. هنگامی که خداوند متعال نوزادی به حضرت ابوالحسن، امام هادی عليه‌السلام عطا نمود، عدّه ای از اصحاب، خدمت حضرت آمدند تا تهنیت و تبریک گویند.

وقتی بر حضرت وارد شدند، او را شادمان و مسرور نیافتند؛ علّت را جویا شدند؟

امام عليه‌السلام فرمود: به نوزاد امیدی ندارم، چون که او عدّه بسیاری را گمراه می گرداند.

پس پیش گوئی حضرت و علّت ناراحتی آن بزرگوار تحقّق یافت و این نوزاد همان جعفر کذّاب شد. (58)

4. ابوهاشم جعفری حکایت کند:

روزی در محضر شریف امام هادی عليه‌السلام شرفیاب شدم، کودکی وارد شد و شاخه گلی را تقدیم آن حضرت کرد.

امام عليه‌السلام آن شاخه گل را گرفت و بوئید و بر چشم خود نهاد و بوسید؛ و سپس آن را به من اهداء نمود و اظهار داشت: هر که شاخه گلی را ببوید و بر چشم خویش بگذارد و ببوسد و سپس صلوات بر محمّد و آلش فرستد، خداوند متعال حسنات بی شماری را در نامه اعمالش ثبت می نماید؛ و نیز بسیاری از خطاها و لغزش هایش را مورد عفو قرار می دهد. (59)

5. یکی از اهالی کوفه در شهر سامراء خدمت حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام شرفیاب شد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! من از دوستان و علاقه مندان به شما و اجدادتان می باشم، و دارای قرض سنگینی هستم و چون توان پرداخت آن را ندارم به قصد شما آمده ام.

امام هادی عليه‌السلام فرمود: همین جا بِایست تا چاره ای بیندیشم.

پس از گذشت لحظاتی، مقدار سی هزار دینار از طرف متوکّل - خلیفه عبّاسی - برای حضرت آوردند.

حضرت سلام اللّه علیه آن پول ها را از ماءمور متوکّل گرفت و بی درنگ و بدون آن که محاسبه نماید، تمامی آن سی هزار دینار را تحویل آن شخص کوفی داد.

پس آن مرد کوفی مقدار ده هزار دینار از آن ها را برداشت و اظهار نمود: یا ابن رسول اللّه! من بیش از ده هزار دینار نیاز ندارم، چون به همان مقدار بدهکار هستم و برای من همین مقدار کافی است.

ولی امام عليه‌السلام از پس گرفتن آن بیست هزار دینار خودداری و امتناع نمود.

لذا آن مرد کوفی تمامی آن هدیه را گرفت و گفت: خداوند بهتر می داند که چه کسانی را امام و حجّت خود بر انسان ها قرار بدهد، و سپس عازم شهر کوفه شد. (60)

## منقبت دهمین ستاره هدایت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی |  | که هر کجا رود افتد به دام صیّادی |
| دلا دل از هم بر گیر و خلوتی بپذیر |  | مدار از همه عالم امید امدادی |
| مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود |  | ملاذ حاضر و بادی علیّ الهادی |
| شَها تو شاهد میقات لی مع اللّهی |  | تو شمع جمع شبستان ملک ایجادی |
| صحیفه ملکوتی و نسخه لاهوت |  | ولیّ عرصه ناسوت بهر ارشادی |
| مقام باطن ذات تو قاب قوسین است |  | به ظاهر از چه در این خاکدان اجسادی |
| کشیدی از (متوکّل) شدائدی که به دهر |  | ندیده دیده گردون ز هیچ شدّادی |
| گهی بِه برکه درّندگان، گهی به زندان |  | گهی به بزم می و ساز یاغی عادی |
| ز سوز زهر و بلاهای دهر، جان تو سوخت |  | که بر طریقه آباء و اجدادی (61) |

## چهل حدیث گهربار منتخب

1. قالَ عليه‌السلام: مَنِ اتَّقیَ اللّهَ یُتَّقی، وَمَنْ اءطاعَ اللّهَ یُطاعُ، وَ مَنْ اءطاعَ الْخالِقَ لَمْ یُبالِ سَخَطَ الْمَخْلُوقینَ، وَمَنْ اءسْخَطَ الْخالِقَ فَقَمِنٌ اءنْ یَحِلَّ بِهِ سَخَطُ الْمَخْلُوقینَ. (62)

ترجمه:

فرمود: کسی که تقوی الهی را رعایت نماید و مطیع احکام و مقرّرات الهی باشد، دیگران مطیع او می شوند.

و هر شخصی که اطاعت از خالق نماید، باکی از دشمنی و عداوت انسان ها نخواهد داشت؛ و چنانچه خدای متعال را با معصیت و نافرمانی خود به غضب درآورد، پس سزاوار است که مورد خشم و دشمنی انسان ها قرار گیرد.

2. قالَ عليه‌السلام: مَنْ أنِسَ بِاللّهِ اسْتَوحَشَ مِنَ النّاسِ، وَعَلامَهُ الاُْنْسِ بِاللّهِ الْوَحْشَهُ مِنَ النّاسِ. (63)

ترجمه:

فرمود: کسی که با خداوند متعال مونس باشد و او را اءنیس خود بداند، از مردم احساس وحشت می کند.

و علامت و نشانه أنس با خداوند وحشت از مردم است یعنی از غیر خدا نهراسیدن و از مردم احتیاط و دوری کردن.

3. قالَ عليه‌السلام: السَّهَرَ اءُلَذُّ الْمَنامِ، وَالْجُوعُ یَزیدُ فی طیبِ الطَّعامِ. (64)

ترجمه:

فرمود: شب زنده داری، خواب بعد از آن را لذیذ می گرداند؛ و گرسنگی در خوشمزگی طعام می افزاید یعنی هر چه انسان کمتر بخوابد بیشتر از خواب لذت می برد و هر چه کم خوراک باشد مزّه غذا گواراتر خواهد بود.

4. قالَ عليه‌السلام: لا تَطْلُبِ الصَّفا مِمَّنْ کَدِرْتَ عَلَیْهِ، وَلاَ النُّصْحَ مِمَّنْ صَرَفْتَ سُوءَ ظَنِّکَ إ لَیْهِ، فَإ نَّما قَلْبُ غَیْرِکَ کَقَلْبِکَ لَهُ. (65)

ترجمه:

فرمود: از کسی که نسبت به او کدورت و کینه داری، صمیّمیت و محبّت مجوی. همچنین از کسی که نسبت به او بدگمان هستی، نصیحت و موعظه طلب نکن، چون که دیدگاه و افکار دیگران نسبت به تو همانند قلب خودت نسبت به آن ها می باشد.

5. قالَ عليه‌السلام: الْحَسَدُ ماحِقُ الْحَسَناتِ، وَالزَّهْوُ جالِبُ الْمَقْتِ، وَالْعُجْبُ صارِفٌ عَنْ طَلَبِ الْعِلْمِ داعٍ إ لَی الْغَمْطِ وَالْجَهْلِ، وَالبُخْلُ اءذَمُّ الاْ خْلاقِ، وَالطَّمَعُ سَجیَّهٌ سَیِّئَهٌ. (66)

ترجمه:

فرمود: حسد موجب نابودی ارزش و ثواب حسنات می گردد. تکبّر و خودخواهی جذب کننده دشمنی و عداوت افراد می باشد. عُجب و خودبینی مانع تحصیل علم خواهد بود و در نتیجه شخص را در پَستی و نادانی نگه می دارد. بخیل بودن بدترین اخلاق است؛ و نیز طَمَع داشتن خصلتی ناپسند و زشت می باشد.

6. قالَ عليه‌السلام: الْهَزْلُ فکاهَهُ السُّفَهاءِ، وَ صَناعَهُ الْجُهّالِ. (67)

ترجمه:

فرمود: مسخره کردن و شوخی های - بی مورد - از بی خردی است و کار انسان های نادان می باشد.

7. قالَ عليه‌السلام: الدُّنْیا سُوقٌ رَبِحَ فیها قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ. (68)

ترجمه:

فرمود: دنیا همانند بازاری است که عدّه ای در آن برای آخرت سود می برند و عدّه ای دیگر ضرر و خسارت متحمّل می شوند.

8. قالَ عليه‌السلام: النّاسُ فِی الدُّنْیا بِالاْ مْوالِ وَ فِی الاَّْخِرَهِ بِالاْ عْمالِ. (69)

ترجمه:

فرمود: مردم در دنیا به وسیله ثروت و تجمّلات شهرت می یابند ولی در آخرت به وسیله اعمال محاسبه و پاداش داده خواهند شد.

9. قالَ عليه‌السلام: مُخالَطَهُ الاْ شْرارِ تَدُلُّ عَلی شِرارِ مَنْ یُخالِطُهُمْ. (70)

ترجمه:

فرمود: همنشین شدن و معاشرت با افراد شرور نشانه پستی و شرارت تو خواهد بود.

10. قالَ عليه‌السلام: أهْلُ قُمْ وَ أهْلُ آبَهِ مَغْفُورٌلَهُمْ، لِزیارَتِهِمْ لِجَدّی عَلیّ ابْنِ مُوسَی الرِّضا عَلَیْهِ السَّلامُ بِطُوس، اءلا وَ مَنْ زارَهُ فَأ صابَهُ فی طَریقِهِ قَطْرَهٌ مِنَ السَّماءِ حَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَی النّارِ. (71)

ترجمه:

فرمود: أهالی قم و أهالی آبه یکی از روستاهای حوالی ساوه آمرزیده هستند به جهت آن که جدّم امام رضا عليه‌السلام را در شهر طوس زیارت می کنند.

و سپس حضرت افزود: هر که جدّم امام رضا عليه‌السلام را زیارت کند و در مسیر راه صدمه و سختی تحمّل کند خداوند آتش را بر بدن او حرام می گرداند.

11. عَنْ یَعْقُوبِ بْنِ السِّکیتْ، قالَ: سَألْتُ أبَاالْحَسَنِ الْهادی عليه‌السلام: ما بالُ الْقُرْآنِ لا یَزْدادُ عَلَی النَّشْرِ وَالدَّرْسِ إلاّ غَضاضَه؟ قالَ عليه‌السلام: إنَّ اللّهَ تَعالی لَمْ یَجْعَلْهُ لِزَمانٍ دُونَ زَمانٍ، وَلالِناسٍ دُونَ ناسٍ، فَهُوَ فی کُلِّ زَمانٍ جَدیدٌ وَ عِنْدَ کُلِّ قَوْمٍ غَضُّ إلی یَوْمِ الْقِیامَهِ. (72)

ترجمه:

یکی از اصحاب حضرت به نام ابن سِکیّت گوید: از امام هادی عليه‌السلام سؤ ال کردم: چرا قرآن با مرور زمان و زیاد خواندن و تکرار، کهنه و مندرس نمی شود؛ بلکه همیشه حالتی تازه و جدید در آن وجود دارد؟

مام عليه‌السلام فرمود: چون که خداوند متعال قرآن را برای زمان خاصّی و یا طایفه ای مخصوص قرار نداده است؛ بلکه برای تمام دوران ها و تمامی اقشار مردم فرستاده است، به همین جهت همیشه حالت جدید و تازه ای دارد و برای جوامع بشری تا روز قیامت قابل عمل و اجراء می باشد.

12. قالَ عليه‌السلام: الْغَضَبُ عَلی مَنْ لا تَمْلِکُ عَجْزٌ، وَ عَلی مَنْ تَمْلِکُ لُؤْمٌ. (73)

ترجمه:

فرمود: غضب و تندی در مقابل آن کسی که توان مقابله با او را نداری، علامت عجز و ناتوانی است، ولی در مقابل کسی که توان مقابله و رو در روئی او را داری علامت پستی و رذالت است.

13. قالَ عليه‌السلام: یَاْتی عَلماءُ شیعَتِنا الْقَوّامُونَ بِضُعَفاءِ مُحِبّینا وَ اءهْلِ وِلایَتِنا یَوْمَ الْقِیامَهِ، وَالاْ نْوارُ تَسْطَعُ مِنْ تیجانِهِمْ. (74)

ترجمه:

فرمود: علماء و دانشمندانی که به فریاد دوستان و پیروان ما برسند و از آن ها رفع مشکل نمایند، روز قیامت در حالی محشور می شوند که تاج درخشانی بر سر دارند و نور از آن ها می درخشد.

14. قالَ عليه‌السلام: لِبَعْضِ قَهارِمَتِهِ: اسْتَکْثِرُوا لَنا مِنَ الْباذِنْجانِ، فَإ نَّهُ حارُّ فی وَقْتِ الْحَرارَهِ، بارِدٌ فی وَقْتِ الْبُرُودَهِ، مُعْتَدِلٌ فِی الاْ وقاتِ کُلِّها، جَیِّدٌ عَلی کلِّ حالٍ. (75)

ترجمه:

به بعضی از غلامان خود فرمود: بیشتر برای ما بادمجان پخت نمائید که در فصل گرما، گرم و در فصل سرما، سرد است. و در تمام دوران سال معتدل می باشد و در هر حال مفید است.

15. قالَ عليه‌السلام: التَّسْریحُ بِمِشْطِ الْعاجِ یُنْبُتُ الشَّعْرَ فِی الرَّأ سِ، وَ یَطْرُدُ الدُّودَ مِنَ الدِّماغِ، وَ یُطْفِی ءُ الْمِرارَ، وَ یَتَّقِی اللِّثهَ وَ الْعَمُورَ. (76)

ترجمه:

فرمود: شانه کردن موها به وسیله شانه عاج، سبب روئیدن و افزایش مو می باشد، همچنین سبب نابودی کرم های درون سر و مُخ خواهد شد و موجب سلامتی فکّ و لثه ها می گردد.

16. قالَ عليه‌السلام: اُذکُرْ مَصْرَعَکَ بَیْنَ یَدَیْ أهْلِکَ لا طَبیبٌ یَمْنَعُکَ، وَ لا حَبیبٌ یَنْفَعُکَ. (77)

ترجمه:

فرمود: بیاد آور و فراموش نکن آن حالت و موقعی را که در میان جمع اعضاء خانواده و آشنایان قرار می گیری و لحظات آخر عمرت سپری می شود و هیچ پزشکی و دوستی و ثروتی نمی تواند تو را از آن حالت نجات دهد.

17. قالَ عليه‌السلام: إنَّ الْحَرامَ لایَنْمی، وَإنْ نَمی لایُبارَکُ فیهِ، وَما أَنْفَقَهُ لَمْ یُؤْجَرْ عَلَیْهِ، وَ ما خَلَّفَهُ کانَ زادَهُ إلَی النّارِ. (78)

ترجمه:

فرمود: همانا اموال حرام، رشد و نموّ ندارد و اگر هم احیاناً رشد کند و زیاد شود برکتی نخواهد داشت و با خوشی مصرف نمی گردد. و آنچه را از اموال حرام انفاق و کمک کرده باشد أجر و پاداشی برایش نیست و هر مقداری که برای بعد از خود به هر عنوان باقی گذارد معاقب می گردد.

18. قالَ عليه‌السلام: اَلْحِکْمَهُ لا تَنْجَعُ فِی الطِّباعِ الْفاسِدَهِ. (79)

ترجمه:

فرمود: حکمت اثری در دل ها و قلب های فاسد نمی گذارد.

19. قالَ عليه‌السلام: مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السّاخِطُونَ عَلَیْهِ. (80)

ترجمه:

فرمود: هر که از خود راضی باشد بدگویان او زیاد خواهند شد.

20. قالَ عليه‌السلام: اَلْمُصیبَهُ لِلصّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ اِثْنَتان. (81)

ترجمه:

فرمود: مصیبتی که بر کسی وارد شود و صبر و تحمّل نماید، تنها یک ناراحتی است؛ ولی چنانچه فریاد بزند و جزع کند دو ناراحتی خواهد داشت.

21. قالَ عليه‌السلام: اِنّ لِلّهِ بِقاعاً یُحِبُّ اءنْ یُدْعی فیها فَیَسْتَجیبُ لِمَنْ دَعاهُ، وَالْحیرُ مِنْها. (82)

ترجمه:

فرمود: برای خداوند بقعه ها و مکان هائی است که دوست دارد در آن ها خدا خوانده شود تا آن که دعاها را مستجاب گرداند که یکی از بُقْعه ها حائر و حرم امام حسین عليه‌السلام خواهد بود.

22. قالَ عليه‌السلام: اِنّ اللّهَ هُوَ الْمُثیبُ وَالْمُعاقِبُ وَالْمُجازی بِالاَْعْمالِ عاجِلاً وَآجِلاً. (83)

ترجمه:

فرمود: همانا تنها کسی که ثواب می دهد و عِقاب می کند و کارها را در همان لحظه یا در آینده پاداش می دهد، خداوند خواهد بود.

23. قالَ عليه‌السلام: مَنْ هانَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ فَلا تَأمَنْ شَرَّهُ. (84)

ترجمه:

فرمود: هرکس به خویشتن إ هانت کند و کنترل نفس نداشته باشد خود را از شرّ او در أمان ندان.

24. قالَ عليه‌السلام: اَلتَّواضُعُ أنْ تُعْطَیَ النّاسَ ما تُحِبُّ أنْ تُعْطاهُ. (85)

ترجمه:

فرمود: تواضع و فروتنی چنان است که با مردم چنان کنی که دوست داری با تو آن کنند.

25. قالَ عليه‌السلام: اِنّ الْجِسْمَ مُحْدَثٌ وَاللّهُ مُحْدِثُهُ وَ مُجَسِّمُهُ. (86)

ترجمه:

فرمود: همانا اجسام، جدید و پدیده هستند و خداوند متعال به وجود آورنده و تجسّم بخش آن ها است.

26. قالَ عليه‌السلام: لَمْ یَزَلِ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَیْئیٌ مَعَهُ، ثُمَّ خَلَقَ الاَْشْیاءَ بَدیعاً، وَاخْتارَ لِنَفْسِهِ أحْسَنَ الاْ سْماء. (87)

ترجمه:

فرمود: خداوند از اءزَل، تنها بود و چیزی با او نبود، تمام موجودات را با قدرت خود آفریده، و بهترین نام ها را برای خود برگزید.

27. قالَ عليه‌السلام: اِذا قامَ الْقائِمُ یَقْضی بَیْنَ النّاسِ بِعِلْمِهِ کَقَضاءِ داوُد عليه‌السلام وَ لا یَسْئَلُ الْبَیِّنَهَ. (88)

ترجمه:

فرمود: زمانی که حضرت حجّت (عجّ) قیام نماید در بین مردم به علم خویش قضاوت می نماید؛ همانند حضرت داود عليه‌السلام که از دلیل و شاهد سؤ ال نمی فرماید.

28. قالَ عليه‌السلام: مَنْ اَطاعَ الْخالِقَ لَمْ یُبالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقینَ وَ مَنْ اءسْخَطَ الْخالِقَ فَقَمِنٌ أنْ یَحِلَّ بِهِ الْمَخْلُوقینَ. (89)

ترجمه:

فرمود: هرکس مطیع و پیرو خدا باشد از قهر و کارشکنی دیگران باکی نخواهد داشت.

29. قالَ عليه‌السلام: اَلْعِلْمُ وِراثَهٌ کَریمَهٌ وَالاْ دَبُ حُلَلٌ حِسانٌ، وَالْفِکْرَهُ مِرْآتٌ صافَیهٌ. (90)

ترجمه:

فرمود: علم و دانش بهترین یادبود برای انتقال به دیگران است، ادب زیباترین نیکی ها است و فکر و اندیشه آئینه صاف و تزیین کننده اعمال و برنامه ها است.

30. قالَ عليه‌السلام: الْعُجْبُ صارِفٌ عَنْ طَلَبِ الْعِلْمِ، داعٍ إ لیَ الْغَمْطِ وَ الْجَهْلِ. (91)

ترجمه:

فرمود: خودبینی و غرور، انسان را از تحصیل علوم باز می دارد و به سمت حقارت و نادانی می کشاند.

31. قالَ عليه‌السلام: لا تُخَیِّبْ راجیکَ فَیَمْقُتَکَ اللّهُ وَ یُعادیکَ. (92)

ترجمه:

فرمود: کسی که به تو امید بسته است ناامیدش مگردان، وگرنه مورد غضب خداوند قرار خواهی گرفت.

32. قالَ عليه‌السلام: مَا اسْتَراحَ ذُو الْحِرْصِ. (93)

ترجمه:

فرمود: شخص طمّاع و حریص نسبت به اموال و تجمّلات دنیا هیچگاه آسایش و استراحت نخواهد داشت.

33. قالَ عليه‌السلام: الْعِتابُ مِفْتاحُ التَّقالی، وَالعِتابُ خَیْرٌ مِنَ الْحِقْدِ. (94)

ترجمه:

فرمود: (مواظب باش که ) عتاب و پرخاش گری، مقدّمه و کلید غضب است، ولی در هر حال پرخاش گری نسبت به کینه و دشمنی درونی بهتر است (چون کینه، ضررهای خظرناک تری را در بردارد).

34. قالَ عليه‌السلام: الْغِنی قِلَّهُ تَمَنّیکَ، وَالرّضا بِما یَکْفیکَ، وَ الْفَقْرُ شَرَهُ النّفْسِ وَ شِدَّهُ القُنُوطِ، وَالدِّقَّهُ إتّباعُ الْیَسیرِ وَالنَّظَرُ فِی الْحَقیرِ. (95)

ترجمه:

متر آرزو و توقّع باشد و به آنچه موجود و حاضر است راضی و قانع گردی، ولیکن فقر و تهی دستی در آن موقعی است که آرزوهای نفسانی اهمیّت داده شود، امّا دقّت و توجّه به مسائل، اهمیّت دادن به امکانات موجود و مصرف و استفاده صحیح از آن ها است، اگر چه ناچیز و کم باشد.

35. قالَ عليه‌السلام: الاِْمامُ بَعْدی الْحَسَنِ، وَ بَعْدَهُ ابْنُهُ الْقائِمُ الَّذی یَمْلاَُ الاَْرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً. (96)

ترجمه:

فرمود: امام و خلیفه بعد از من (فرزندم ) حسن؛ و بعد از او فرزندش مهدی موعود عليهما‌السلام می باشد که زمین را پر از عدل و داد می نماید، همان طوری که پر از ظلم و ستم گشته باشد.

36. قالَ عليه‌السلام: إذا کانَ زَمانُ الْعَدْلِ فیهِ أغْلَبُ مِنَ الْجَوْرِ فَحَرامٌ أنْ یُظُنَّ بِأ حَدٍ سُوءاً حَتّی یُعْلَمَ ذلِکَ مِنْهُ. (97)

ترجمه:

فرمود: در آن زمانی که عدالت اجتماعی، حاکم و غالب بر تباهی باشد، نباید به شخصی بدگمان بود مگر آن که یقین و معلوم باشد.

37. قالَ عليه‌السلام: إنَّ لِشیعَتِنا بِوِلایَتِنا لَعِصْمَهٌ، لَوْ سَلَکُوا بِها فی لُجَّهِ الْبِحارِ الْغامِرَهِ. (98)

ترجمه:

فرمود: همانا ولایت ما اهل بیت برای شیعیان و دوستانمان پناهگاه اءمنی می باشد که چنانچه در همه امور به آن تمسّک جویند، بر تمام مشکلات (مادّی و معنوی ) فایق آیند.

38. قالَ عليه‌السلام: یا داوُدُ لَوْ قُلْتَ: إنَّ تارِکَ التَّقیَّهَ کَتارِکِ الصَّلاهِ لَکُنتَ صادِقاً. (99)

ترجمه:

فرمود: به یکی از اصحابش - به نام داود صرّمی - فرمود: اگر قائل شوی که ترک تقیّه همانند ترک نماز است، صادق خواهی بود.

39. قالَ: سَألْتُهُ عَنِ الْحِلْمِ؟ فَقالَ عليه‌السلام: هُوَ اءنْ تَمْلِکَ نَفْسَکَ وَ تَکْظِمَ غَیْظَکَ، وَ لا یَکُونَ ذلَکَ إلاّ مَعَ الْقُدْرَهِ. (100)

ترجمه:

یکی از اصحاب از آن حضرت پیرامون معنای حِلم و بردباری سؤال نمود؟ حضرت در پاسخ فرمود: این که در هر حال مالک نَفْس خود باشی و خشم خود را فرو بری و آن را خاموش نمائی و این تحمّل و بردباری در حالی باشد که توان مقابله با شخصی را داشته باشی.

40. قالَ عليه‌السلام: اِنّ اللّهَ جَعَلَ الدّنیا دارَ بَلْوی وَالاْ خِرَهَ دارَ عُقْبی، وَ جَعَلَ بَلْوی الدّنیا لِثوابِ الاْ خِرَهِ سَبَباً وَ ثَوابَ الاْ خِرَهِ مِنْ بَلْوَی الدّنیا عِوَضاً. (101)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند، دنیا را جایگاه بلاها و امتحانات و مشکلات قرار داد؛ و آخرت را جایگاه نتیجه گیری زحمات، پس بلاها و زحمات و سختی های دنیا را وسیله رسیدن به مقامات آخرت قرار داد و اجر و پاداش زحمات دنیا را در آخرت عطا می فرماید.

## پی نوشت ها

1- فهرست نام و مشخّصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- در تاریخ ولادت حضرت، از نظر مورّخین و محدّثین بین 15 یا 27 ذی الحجّه، و بین دوّم یا 13 رجب، سال 212 اختلاف است.

3- تاریخ مذکور، مطابق با نُهم مهر ماه، سال 206 هجری شمسی می باشد.

4- نام و لقب آن حضرت به عنوان امام (علیّ، هادی ) عليه‌السلام طبق عدد حروف أ بجد کبیر 110، 20 می شود.

5- مطابق با یازدهم تیرماه، سال 247 هجری شمسی خواهد بود.

6- تاریخ ولادت و دیگر حالات آن حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی: ج 1، تهذیب الا حکام: ج 6، تاریخ اهل البیت عليه‌السلام، مجموعه نفیسه، أعیان الشّیعه: ج 2، إ علام الوری طبرسی: ج 2، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، کشف الغمّه: ج 2، بحارالا نوار: ج 48، جمال الاُسبوع، دعوات راوندی و....

7- اشعار از شاعر محترم: آقای علی آهی.

8- مدینه المعاجز: ج 7، ص 419، ح 242، دلائل الا مامه طبری: ص 410، ح 368، إثبات الوصیّه: ص 228.

9- إثبات الهداه: ج 3، ص 368، ح 25.

10- إثبات الهداه: ج 3، ص 363، ح 15، به نقل از تهذیب الا حکام، بحار الا نوار: ج 50، ص 157، ح 47، به نقل از مصباح المتهجّد و خرائج.

11- اصول کافی: ج 1، ص 498، ح 1، اءثبات الهداه: ج 3، ص 360، ح 4، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 114، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 410، هدایه الکبری حضینی: ص 314، کشف الغمّه: ج 2، ص 378، مجموعه نفیسه: ص 466.

12- إثبات الهداه: ج 3، ص 374، ح 41، هدایه الکبری حضینی: ص 319.

13- إثبات الهداه: ج 3، ص 378، ص 47، به نقل از خرائج راوندی.

14- إثبات الهداه: ج 3، ص 377، ح 46، مجموعه نفیسه: ص 236.

15- إثبات الهداه: ج 3، ص 380، ح 50.

16- إثبات الهداه: ج 3، ص 383، ح 68.

17- هدایه الکبری حضینی: ص 314.

18- الا مان من اءخطار الا سفار: ص 48، فصل سوّم.

19- ثّاقب فی المناقب: ص 529، ح 465، مدینه المعاجز: ج 7، ص 491، ح 2483.

20- أعیان الشّیعه: ج 2، ص 37 38.

21- اصول کافی: ج 1، ص 355، ح 14، إثبات الهداه: ج 7، ص 385، ح 79، ضمنا مشابه همین داستان را نیز به امام رضا عليه‌السلام نسبت داده اند: مدینه المعاجز: ج 7، ص 32، ح 28، مجموعه نفیسه: ص 232.

22- معانی الا خبار: ص 290، ح 9.

23- سوره هود: آیه 65.

24- إثبات الهداه: ج 3، ص 370، ح 34، به نقل از إ علام الوری طبرسی.

25- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 673، ح 3، إثبات الهداه: ج 3، ص 369، ح 31، مجموعه نفیسه: ص 233، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 118، الثّاقب فی المناقب: ص 532، ح 467، بحارالا نوار: ج 50، ص 138، ح 32.

26- اصول کافی: ج 1، ص 498، ح 3، اختصاص شیخ مفید: ص 325، إثبات الهداه: ج 3، ص 360، ح 6، مدینه المعاجز: ج 7، ص 423، ح 2425.

27- أعیان الشّیع،: ج 2، ص 38.

28- اصول کافی: ج 1، ص 499، ح 6، الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 276، ح 8، إثبات الهداه: ج 3، ص 380، ح 49، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 119، مناقب بن شهرآشوب: ج 4، ص 415، بحارالا نوار: ج 50، ص 198، ح 10.

29- غیبه شیخ طوسی: ص 124 128، إثبات الهداه: ج 3، ص 363، ح 17، داستان بسیار طولانی است، تلخیص گردید.

30- در کتب اءدعیه برای هر روز دعائی مخصوص ذکر کرده اند، که از آن جمله: کتاب شریف مفاتیح الجنان است، علاقمندان متوانند به آن مراجعه فرمایند.

31- إ کمال الدّین: ص 383، ح 9، خصال شیخ صدوق: ج 1، ص 395، ح 102، خرایج و جرایح: ج 1، ص 412، ح 17، بحارالا نوار: ج 50، ص 195، ح 7، با مختصر تفاوت.

32- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 675، ح 7، إثبات الهداه: ج 3، ص 369، ح 32.

33- إثبات الهداه: ج 3، ص 390، ینابیع المودّه: ج 3، ص 129.

34- مستدرک الوسائل: ج 2، ص 569، ح 5، مناقب ابن شهرآشوب ج 3، ص 413، مدینه المعاجز: ج 7، ص 498، ح 2490.

35- اصول کافی: ج 1، ص 24، ح 20.

36- إثبات الهداه: ج 3، ص 338، ح 26، مدینه المعاجز: ج 7، ص 445 ، ح 4448، و ص 431، ح 2433 و 2434، به نقل از کافی و دلائل الا مامه طبری با تفاوت مختصر.

37- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 392، ح 1، إثبات الهداه: ج 3، ص 371، ح 37، مدینه المعاجز: ج 7، ص 463، ح 2470، الثّاقب فی المناقب: ص 549، ح 11، کشف الغمّه: ج 2، ص 389، بحار: ج 50، ص 141، ح 26.

38- أمالی شیخ طوسی: ج 1، ص 292، بحارالا نوار: ج 50، ص 128، ح 6، مدینه المعاجز: ج 7، ص 434، ح 2436، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 406.

39- أمالی شیخ طوسی: ج 1، ص 294، إثبات الهداه: ج 3، ص 367، ح 24، مدینه المعاجر: ج 7، ص 439، ح 2439، بحار: ج 50، ص 125، ح 3.

40- أمالی شیخ طوسی: ص 282، إثبات الهداه: ج 3، ص 366، ح 20، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 413، بحار: ج 50، ص 124، مدینه المعاجز: ج 7، ص 432، ح 2435.

41- الخرائج والجرائح: ج 1، ص 393، الثّاقب فی المناقب: ص 551، ح 12، إثبات الهداه: ج 3، ص 374، ح 38، مجموعه نفیسه: ص 230، مدینه المعاجز: ج 7، ص 466، ح 2471.

42- الثّاقب فی المناقب: ص 553، ح 13، إثبات الهداه: ج 3، ص 373، ح 39، مدینه المعاجز: ج 7، ص 469، ح 2472.

43- اصول کافی: ج 1، ص 417، ح 2، اختصاص: ص 324، الخرایج: ج 2، ص 680، ح 10، إثبات الهداه: ج 3، ص 360، ح 5، إ علام الوری: ج 2، ص 126.

44- أمالی شیخ طوسی: ج 1، ص 291، مدینه المعاجز: ج 7، ص 436، ح 2437، بحارالا نوار: ج 50، ص 127، ح 5.

45- مدینه المعاجز: ج 7، ص 486، ح 2481، به نقل از خرائج؛ و ص 492، ح 2484، به نقل از الثّاقب؛ و إثبات الهداه: ج 3، ص 378، ح 89، با مختصر تفاوت.

46- إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 115، الخرایج و الجرائج: ج 2، ص 679، ح 9، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 409، کشف الغمّه: ج 2، ص 380، بحار: ج 50، ص 140، ح 25.

47- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 123، مناقب ابن شهر آشوب: ج 4، ص 401، الثّاقب فی

المناقب: ص 536، ح 474، إثبات الهداه: ج 3، ص 370، ح 35.

48- مناقب ابن شهر آشوب: ج 4، ص 410، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 125.

49- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 117، الخرایج و الجرائح: ج 2، ص 674، ح 4، الثّاقب فی المناقب: ص 538، ح 478.

50- الخرایج و الجرائح: ج 2، ص 673، ح 3، الثّاقب فی المناقب: ص 532، ح 467، بحارالا نوار: ج 50، ص 138، ح 32، مناقب ابن شهر آشوب: ج 4، ص 409.

51- عیون المعجزات: ص 135، س 22، مدینه المعاجز: ج 7، ص 461، ح 2467.

52- إثبات الهداه: ج 3، ص 379، ح 48.

53- إثبات الوصیّه: ص 242 244، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 456، ح 2457، الا نوار الهبیّه: ص 298، ح 12.

54- اشعار از شاعر محترم: آقای قاضی زاهدی.

55- سوره انبیاء: آیه 30.

56- بحارالا نوار: ج 92، ص 51، ح 7.

57- بحارالا نوار: ج 27، ص 26، ح 3.

58- عیون المعجزات: ص 135.

59- کافی: ج 6، ص 525، ح 5، حلیه الا برار: ج 5، ص 37، ح 3.

60- ینابیع المودّه: ج 3، ص 128.

61- اشعار از شاعر محترم: مرحوم آیه اللّه کمپانی (ره ).

62- بحارالا نوار: ج 68، ص 182، ح 41، أعیان الشّیعه: ج 2، ص 39.

63- عُدّه الداعی مرحوم راوندی: ص 208.

64- بحارالانوار: ج 84 ص 172 به نقل از اءعلام الدین دیلمی.

65- بحار الا نوار: ج 75، ص 369، ح 4، اءعلام الدّین: ص 312، س 14.

66- بحارالا نوار: ج 69، ص 199، ح 27.

67- الدرّه الباهره: ص 42، س 5، بحارالا نوار: ج 75، ص 369، ح 20.

68- أعیان الشّیعه: ج 2، ص 39، تحف العقول: ص 438.

69- أعیان الشّیعه: ج 2، ص 39، بحارالا نوار: ج 17.

70- مستدرک الوسائل: ج 12، ص 308، ح 14162.

71- عیون أخبار الرّضا عليه‌السلام: ج 2، ص 260، ح 22.

72- أمالی شیخ طوسی: ج 2، ص 580، ح 8.

73- مستدرک الوسائل: ج 12، ص 11، ح 13376.

74- بحارالا نوار: ج 2، ص 6، ضمن ح 13.

75- کافی: ج 6، ص 373، ح 2، وسائل الشّیعه: ج 25، ص 210، ح 31706.

76- بحارالا نوار: ج 73، ص 115، ح 16.

77- أعلام الدّین: ص 311، س 16، بحارالا نوار: ج 75، ص 369، ح 4.

78- کافی: ج 5، ص 125، ح 7.

79- نزهه النّاظر و تنبیه الخاطر: ص 141، ح23، اءعلام الدّین: ص 311، س 20.

80- بحارالا نوار: ج 69، ص 316، ح 24.

81- أعلام الدّین: ص 311، س 4، بحارالا نوار: ج 75، ص 369.

82- تحف: ص 357، بحارالا نوار: ج 98، ص 130، ح 34.

83- تحف: ص 358، بحارالا نوار: ج 59، ص 2، ضمن ح 6.

84- تحف العقول: ص 383، بحارالا نوار: ج 75، ص 365.

85- محجّه البیضاء: ج 5، ص 225.

86- بحارالا نوار: ج 57، ص 81، ح 51، به نقل از توحید شیخ صدوق.

87- بحارالانوار: ج 57، ص 83، ح 64، به نقل از احتجاج طبرسی.

88- بحارالا نوار: ج 50، ص 264، ح 24، به نقل از مناقب و خرائج.

89- بحارالا نوار: ج 50، ص 177، ح 56، و ج 71، ص 182 ح 41.

90- بحارالا نوار: ج 71، ص 324، مستدرک الوسائل: ج 11، ص 184، ح 4.

91- بحارالا نوار: ج 75، ص 369، س 4.

92- بحارالا نوار: ج 75، ص 173، ح 2.

93- نزهه النّاظر و تنبیه الخاطر: ص 141، ح 21، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 336، ح 11.

94- نزهه النّاظر: ص 139، ح 12، بحارالا نوار: ج 78، ص 368، ضمن ح 3.

95- الدّرّه الباهره: ص14، نزهه الناظر: ص 138، ح 7، بحار: ج 75، ص 109، ح 12.

96- بحارالا نوار: ج 50، ص 239، ح 4، به نقل از إ کمال الدین صدوق.

97- بحارالا نوار: ج 73، ص 197، ح 17، به نقل از الدّرّه الباهره: ص 42، س 10.

98- بحارالا نوار: ج 50، ص 215، ح 1، س 18، به نقل از أمالی شیخ طوسی.

99- وسائل الشّیعه: ج 16، ص 211، ح 21382، مستطرفات السّرائر: ص 67، ح 10.

100- نزهه النّاظر و تنبیه الخاطر: ص 138، ح 5، مستدرک الوسائل: ج 2، ص 304، ح 17.

101- تحف: ص 358.

فهرست مطالب

[پیشگفتار 3](#_Toc477164887)

[خلاصه حالات دوازدهمین معصوم، دهمین اختر امامت 4](#_Toc477164888)

[مدح در طلعت نور دهمین اختر امامت 6](#_Toc477164889)

[طلعت نور بین مکّه و مدینه 7](#_Toc477164890)

[فراهم شدن آب برای نماز 9](#_Toc477164891)

[آگاهی از درون اشخاص 10](#_Toc477164892)

[خبر از دگرگونی رؤسای حکومت 11](#_Toc477164893)

[نان در سفره و بلعیدن جادوگر 12](#_Toc477164894)

[پیدایش دو درخت بزرگ 13](#_Toc477164895)

[نمایش لشکر امام در مقابل خلیفه 15](#_Toc477164896)

[دریافت اموال در موقع مناسب 16](#_Toc477164897)

[پیش گوئی از مرگ فرمانده گارد 17](#_Toc477164898)

[درمان مریض و مسلمان شدن پزشک نصرانی 18](#_Toc477164899)

[اهمیّت عقیق و فیروزه در نجات از درندگان 19](#_Toc477164900)

[تبلیغ دین و زنده کردن پنجاه غلام 21](#_Toc477164901)

[جزای خیانت احسان! 23](#_Toc477164902)

[هدایت شخص منحرف؛ و مریض 24](#_Toc477164903)

[استجابت بعد از سه روز 26](#_Toc477164904)

[ریگ بیابان یا طلای سرخ 27](#_Toc477164905)

[تقسیم گوسفند و طیّ الارض 28](#_Toc477164906)

[خداوند بهترین یار و نگهبان 29](#_Toc477164907)

[شفای خلیفه با دعای امام 30](#_Toc477164908)

[تعیین و خریداری همسر در بغداد 32](#_Toc477164909)

[خبر از مرگ دشمن و اختصاص ایّام 35](#_Toc477164910)

[پوشش و پیش بینی باران 38](#_Toc477164911)

[پیامبران، و منصب امامت 39](#_Toc477164912)

[دعای امام در حقّ اصفهانی 41](#_Toc477164913)

[بالا رفتن پرده با قدوم مبارک امام عليه‌السلام 43](#_Toc477164914)

[وضعیّت وجوهات و اموال ارسالی از قم 46](#_Toc477164915)

[هیچ زمینی خالی از قبر نیست 48](#_Toc477164916)

[الاغ نصرانی و شیعه شدن پسرش 50](#_Toc477164917)

[تصرّف و اظهار مافوق بشر 52](#_Toc477164918)

[وساطت غیرمستقیم در رفع مشکل 53](#_Toc477164919)

[پیدایش آب و نجات همراهان 55](#_Toc477164920)

[پیش بینی مهمّ در آزادی از زندان 56](#_Toc477164921)

[هدایت گمراه با سخنی کوتاه 57](#_Toc477164922)

[تواضع، نشانه عظمت و حقانیّت 58](#_Toc477164923)

[آشنائی به زبان ها و تعلیم به دیگران 59](#_Toc477164924)

[مرگ خلیفه ظالم بعد از سه روز 61](#_Toc477164925)

[توکّل بر خداوند و نجات از مرگ 62](#_Toc477164926)

[تسلیم ودیعه های امامت به وصیّ خود 64](#_Toc477164927)

[در رثای دهمین ستاره فروزنده 66](#_Toc477164928)

[پنج درس ارزشمند و آموزنده 67](#_Toc477164929)

[منقبت دهمین ستاره هدایت 69](#_Toc477164930)

[چهل حدیث گهربار منتخب 70](#_Toc477164931)

[پی نوشت ها 79](#_Toc477164932)